بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتب ولم یجعل له عوجا ونستعین بالله الذی بعث فی الامیین رسولا یتلوا علیهم آیاته ویزکیهم ویعلمهم الکتب والحکمة وان کانوا من قبل لفی ضلال مبین اما بعد بنده کمترین محمد ظهیر الدین بلگرامی بخدمات هر فریق از محمدیان اهل اسلام عرضه میدهد که هرچند در همین یک امت محمدی صلی الله علیه وسلم باهم گر در فروع اختلاف کرده بهفتاد و سه فرقه متفرق شده اند مگر در کلام مجید هیچکس کلام و اختلاف نه کرده است استنا دو استکشا و دین و ایمان و معتقد علیه هر فرقه بالاتفاق همین کلام الهی ست که موافق هوای نفس خود معنی ها در آیات متشابهات پوشیده مذهبی تراشیده اند کما قال عز وجل وان کثیرا لیضلون باهوائهم بغیر علم ان ربک هو اعلم بالمعتدین مگر در آیات محکمات منصوصه گنجایش تاویل کمتر یافته اند که بجز خدای عز وجل و راسخون فی العلم دیگری بتاویل آن نتواند رسید بیان این همه مضمون بصراحت در اوائل سورة آل عمران جزو سوم رکوع اولین چنان وارد است که میفرماید هو الذی انزل علیک الکتب منه آیات محکمت هن ام الکتب واخر متشابهت فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاویله وما یعلم تاویله الا الله م والراسخون فی العلم یقولون امنا به کل من عند ربنا وما یذکر

اُولُوا الْاَلْبَابِ ۝ مفهوم حاصل معنی این آیه کریمه که بالا مرقوم ست و معانی لفظی از الفاظ پیداست
و نکات و لطائف در وقف النبی صلی الله علیه وسلم و وقف لازم و منزل که در لفظ اِلَّا اللّٰه
است اہل وقوف نیکو میدانند و در کتب تفاسیر واضح تر ست اینجا ضرورت بیان آن نبوده است
آمدیم بر بیان اصل سخن اینجا غرض ازین بیان این ست که با ہمه اختلافات و تفریق مذہب درین امت
محمدی و شرایف و فضایل و تصدیق و ایمان و ایقان این کلام الہی کسی را درین ہفتاد و سه فرقه
کلام نبوده است که بالاتفاق ایمان و معتقد علیه ہمه محمدیان ہر فریق ست و شرایف و فضایل و اجر
و ثواب و تلاوت ہم متفق علیه است که نصوص قطعیه بصراحت تمام بتواتر و توالی بحکم تلاوت وارد اند
تا اینکه بر نماز ہم تقدیم داده می فرماید که اُتْلُ مَا اُوْحِيَ مِنَ الْكِتٰبِ وَاَقِمِ الصَّلٰوةَ و نماز ہم
در حقیقت ہمین تلاوت و قراءت و ترتیل است فَاقْرَءُوْا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْاٰنِ و نیز وَرَتِّلِ الْقُرْاٰنَ
تَرْتِيْلًا عبارت ازین ست پس ہر چند اینہمه فضایل تلاوت ہمه مسلمانان میدانند بمعهذا که اکثر
بندگان خدا با التزام تلاوت کلام الله چندان اہتمام ندارند و مقید نبوده اند و مثل نماز اہم نمیدانند
و چنانکه باید بتلاوت و مداومت کلام الله مشغوف و منہمک نبوده اند آنہم بی وجہی و بی مانعی
نبوده است اگر از وجوه مانع التلاوت که از فریب نفس و مکر شیطان ست بندگان ناواقف و غافلان
عالم غفلت را آگاه نموده از خواب غفلت بیدار و آگاه کرده شود امید از خدا است که انتباه
پذیرفته ازین دام فریب آگاه شده ہیچگاه خود را از تلاوت معاف ندارند که خوف گرفتاری در دام
مخفی تا چار نشان ست که مرغ زیرک از ان دام فریب آگاه نباشد ہرگاه آگاه شد کی در ان دام گرفتار
میشود پس در ہیچ مواقع امتحان و تجربه خود را که بر ذات خود گذشته باشد و بر نفس خود امتحان شده باشد
شرح دادن کافی می نماید که محض گفتار را اثری کمتر و کردار را اثر تمام تر است که آنچه از دل خیزد بر دل ریزد
ازینجا ست که حکایت بچشم دیده و امتحان بر خود کشیده را اعتبار و وثوق زیاده تر می باشد
فکیف که عقل سلیم ہم پسند و قبول می فرماید پس آنچه از موانع تلاوت قرآن بر خاطر ظهلی
وارد شد و حضرت نفس ذات شریف دشمن بغل پرورده خود با بدا و دشمن قدیم آبائی که ناشر
شیطان ست آن ہر دو این مانع تلاوت را بر دل قوت داده تا مدت الحیات والد مرحوم که در ایام
ایام عمر مؤلف غالبًا به بست سالگی تخمینًا کشیده باشد و سنین ہجری بر دوازده صد سی و نه

افزوده بود باہمه تاکیدات بزرگان از خواندن و تلاوت و تحصیل آن از ایام طفلی آنقدر باز داشت
که بجز چند سوره مختصر از جزو اخیر و آنهم بضرورت التزام نماز هیچگاه نوبت خواندن و تحصیل کردن
از اوستاد و معلم نرسید تا بتلاوت و مداومت چه رسد حتی که تا امتداد مدت مذکور از تقدیم و
تاخیر سوره های جزو اخیر هم خبر نبود تا به تحصیل و تلاوت چه رسد. و غضب تر اینکه تا سن شعور هم
این دشمنان مخفی یعنی نفس و شیطان کار خود کردند که در پرده غیرت و حمیت از پرسیدن و استعلام و در
پرده غفلت و سهل انگاری از دیدن و تلاوت کلام الله باز داشتند یعنی اگر از کسی خواهم پرسید
خواهد گفت که اینکس باین عمر رسیده است و هنوز از تقدیم و تاخیر و قرائت سوره های کلام الله هم
خبر ندارد لاجرم درین ایام جهالت هر قدر که از جانب بزرگان مبالغه و تاکیدات به تلاوت می افزود
از ینطرف از جهل نفس و فریب دشمن مخفی بترک آن برغم بزرگان ناصح مشفق مبالغه بکار میرفت تا اینکه
شب ۱۶ جمادی الاولی سنه ۱۳۰۹ هجری که شب وفات والد مرحوم بود و در عین حالت نماز عشا بر کلمت
اشهد ان لا اله الا الله به تشهد اخیر انزهاق روح آنمرحوم واقع شد صبح همان شب که هنوز نوبت تکفین
آنمرحوم نرسیده بود و در عین حالت نماز فجر در پرده امداد روح آنمرحوم چنان تائید ایزدی بامداد دم بر خاست
که از انوقت تا حالت تحریر بدون استعلام از حافظ یا قاری یا معلم بمدد حرف شناسی خود تا الیوم
که ۱۹ ماه مبارک سنه ۱۳۵۴ هجری ست مدت چهل و پنجسال میگذرد که در التزام این بقدر ما تیسّر
کمتر تفره واقع شده باشد هٰذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّيْ پس آنهمه موانع تلاوت و مضامین سهل انگاری
و غفلت انچه بر خاطر خود وارد می شدند و زیاده ازان در ابنای روزگار دیده میشوند و فریب
این هردو دشمنان مخفی همه جاست لاجرم اکنون انچه مدافع آنهمه موانع و انچه مضامین تازیانه رجم
شیاطین نفس و ابلیس که اماره بالسوء اند بمفاد اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّيْ بامداد دم بر خاسته بالتزام
مداومت تلاوت شرف تمام بخشیدند بنابران انتبا ه بهدردان خود بجامه سپردن ضرور نمود که ازچنین
رحمت کامله و نعمت شامله عامه که مامور به است تنها بهره مند نباید بود از ینجاست که سابقاً همین
مضمون انبا برافاده عام بعبارت اردو عام فهم بواسطه صحایف اخبار وقف عام نموده شد
چون بمحض اخبار اطلاعی و سرسری کافی نمود لهذا الحال بصورت رساله مختصره بلباس روزمره فارسی
سلیس سریع الفهم درآورده رساله ترتیب داده اسم برعایت مسمی ترغیب الفرقان اولی نمود

که اسم با مسمی باشد لاجرم آنهمه موانع تلاوت انچه بفریب نفس و شیطان و هم انچه مدافع آن بامداد
روح پرفتوح والد مرحوم تا بیدار بودی بر خاطر وارد شده اثر تمام نکرده فائده تمام نبخشید بخامه
سپردن ضرورتر نمود که تنها فائده مند نباید شد بلکه بن با بهره مند شوند عذر ما تقدم باید دانست که والد
مرحوم مؤلف منشی محمد مسعود مرحوم رضوان الله علیه ونوّر الله مضجعه هر دو تاریخ وفات آنمرحوم
است با همه هجوم کار و بار دفتر وزارت و دفتر بیت الانشا و دفتر جبلی و دیوانی و بخشیگری و غیره بیست پنج
قطعه نسخه کلام الله تمام و کمال که اکثر مع ترجمه و حواشی رسم خط بودند تمامه بدست و قلم خود بقلم آورده
به ارباب آن وقف و هدیه بلا ثمن نموده یکی با ترجمه و حواشی رسم خط بحصه این بنده نفس هم تبرکاً گذاشته
بودند که از وقت وفات آنمرحوم همان نسخه مایه هدایت و تلاوت و تعلیم پذیری در خط ثلث و نسخ گردیده
درین تلاوت و کتابت طبعی هیچگاه نوبت مشق و استعلام و تعلم از معلم و استاد نرسید و نه فرصت
وقت نه زمانه از کارهای دفاتر متعلقه موروثی فرصتی داد که از ایام طفلی و زمانه حیات والد
مرحوم از مکتب کشیده بکار مسوده نویسی متعلقه دفتر بیت الانشا و جوابات مقدمات و
تحریرات دفتر انگریزی به تحکم تمام بدون مرضی والد مرحوم مبتلا کرده بودند ازین سبب که از
دولت تحصیل علوم دینی محروم ماندم و جهل نفس و تقاضای سن علاوه مانع تحصیل علوم
و مشق خطوط گردید و مرض جنون الهی که حکایت ها از آن بر زبان اهل این دیار اند بران مزید شد
که آن مرحوم بهمین جهت از جهان رفتند اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ از عجایب خرق عادت آن
مغفور آنچه ظاهر تر و معروف عام است اینست که در عمر تخمیناً سی سالگی خود شاید بمضمون این بیت چنانکه دل
آنمرحوم گرفتار گردید محروم مانده ز لب تشنه حسین * ای آب خاک شو که ترا آبرو نماند * از آن وقت
آب ترک کردند تا مدت العمر خود که بشصت سالگی وفات کردند هرگز هرگز آب نخوردند در بر
حضور حکیمان تمام حکماء اطبا خصوصاً بادشاه فردوس منزل محمد علیشاه در ایام شاهزادگی خود و نواب
معتمد الدوله وزیر اعظم در ایام وزارت خود چه قدر اصرارها و مبالغه ها و تفهیمات بلیغ تا دم مرگ بکار بردند
مفید نه افتاد حتی که در حوض خاص مکان مسکن نواب وزیر که کوتهی نور بخش معروف با حالت تحریر معروف است
در عین نماز عشا که شب ماه خیر از تیاق روح واقع شد که نوبت قطره آب تا کام و دهان نرسید و درین حضور
که حکیم الملوک مرزا علیخان مرحوم را به نخوردن آب جواب دادند از انهم حکایتی یادگار است و التزام دگر

بمقام فروتنی و انکسار این بود که با وجود عهده نامی جلیل نیابت و وزارت و جرنیلی و دیوانی وغیره
وجود حکم و عطا و تاکیدات سرکار هیچگاه با همه ضعف و ناتوانی و شداید بیماری در هیچ حال چه درخانه
چه در کچهری تکیه پشت نهادن روا نداشتند که آنرا به غرور نفس می دانستند آمدم بر اصل سخن این مختصر
مجمل اندکی از حال خود که درین مجاله موجز خارج از مبحث سیاه نامه سپرده شد محض برای اینست
تا ملاحظه کنندگان را از پیشتر معلوم باشد که آنچه از مضامین واردات قلبی درین رساله خواه رسائل دیگر
که زیاده از پانصد جزو تخمینا بصفحات رسائل سوای متفرقات نظم و نثر از خامه این سیه نامه چون نامه سیاه
خودم در اوقات حالات و مقامات خود سیاه گنانیده اند آنهمه از واردات قلبی متصور شوند نه اکتسابی
که از هیچکدام کتاب متقدمین بالقصد استخراج نکرده شد زیرا که آنهمه از تحصیل حاصل و نقل نویسی بیش
نمی باشد آنرا به از متقدمین و کاملین کی تواند نوشت که حصه آنها بود لهذا در تمام تحریرات واردات قلبی
ریزش خامه این سیه نامه عذر عام ست که آنچه در مسودات این سیه کار موافق کتاب الله و کتاب الرسول
و شریعت و طریقت و عقل سلیم که تابع شریعت بلکه محض شریعت ست ملاحظه نمایند ازین هیچدان
ندانند که مَا اَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللهِ و اگر چیزی خلاف عقل و شریعت ظاهر بنظر در آید
بر باطن شریعت که عبارت از طریقت ست عرض کنند اگر در آنجا هم هیچ پهلو معنی درست نه نشیند بباطن
طریقت که حقیقت الحقیقت و توحید و هویت است رسانند اگر در آنجا هم درست نه آید از فریب نفس این بنده
نفس شوم فقط بر اعتراض و انکار اکتفا نکرده با صلاح و دعای خیر هم امداد در کار است مَا اَصَابَكَ مِنْ
سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ و اگر در الفاظ و عبارت و کتابت و املا وغیره غلطی و سقمی دریابند بدان
خود معترفم که استعداد اکتسابی کمتر دارم و نظر بر معنی ست نه الفاظ ازینجاست که آنچه بی منت تعلیم تلمیذ
اوستاد در ترغیب تلاوت و کتابت کتاب الله بر ذات خاص خود تجربه شد و بچشم دیده شد و بعقل هم در آمد
و بر خاطر وارد شد باستناد آیات قرآنی صورت ترغیب تلاوت کلام الله بجامه سپرده میشود
وَمَا تَوْفِيقِي اِلَّا بِاللهِ وَاللهُ وَلِيُّ التَّوْفِيقِ پوشیده نماند که عمده ترین مانع تلاوت و قراءت کلام الله
خصوصا درین زمانه جهل مرکب و فریب نفس خود است که همین نفس در پرده عقل فلاسفه در آمده دلائل
عقل چنان بر دل آراسته می کنند که کلام الله بمنزله دستور العمل و قانون و حکمنامه احکم الحاکمین بوده است
پنج قسم احکام و مضامین درین داخل اند یکی احکام اوامر و نواهی و تقسیم سهام شرعی و توریث و حدود

و قصاص و قطع و فصل مقدمات این احکام را هر که بر زبان حاکم کند ملقب او مفتی قرار یافت و آن احکام
موافق کتاب که از زبان مفتی بر آمد نامش فتوی است و هر که آن احکام را اجاری کرد نامش قاضی است
که اجرای احکام قضائی کند و هر که تعمیل آن احکام نمود لقب او بادشاه خواه سلطان خواه ملک وغیره است
دوم احکام بیع و شری و معاملات داد و ستد وغیره که میان همدگر در مردمان متعارف اند
سوم معاملات و معاشرت امور خانگی که با زنان و شوهران و پدران و پسران و دختران و برادران
و دوستان و خویشان و بزرگان و اقربا و عزیزان و غلامان و کنیزان و ملازمان و همسایگان وغیرهم
همچو معاملات و معاشرت با همدگر باید کرد چهارم احکام عبادات از صوم و صلوة و حج و زکوة و فرائض
که حاکم اینهمه احکام را امام و شارع و مجتهد گویند و در مصحف عزیز الراسخون فی العلم عبارت ازین است
پنجم قصص و حکایات که او تعالی بمقام نظایر و تفهیم حسب موقع و مقامات خطاب میفرماید که تلک
الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون پس نفس و شیطان مغلی در پرده عقل فلاسفه در آمده
چنان بر دلها می آراید که از احکام اوامر و نواهی و معاملات همدگر مراد حاکم تعمیل احکام می باشد نه [illegible]
و قصص و حکایات و نظایر وغیره برای شنیدن مخاطب می باشند نه برای بار بار خواندن چون سرود
بازی طفلان نیست کسی اگر حکمنامه یا فرمان بادشاهی را بار بار بقصد تعظیم و تجوید و ترتیل ادا نمی کند حرج
نخواند و بطور سیر و یا بر بار بصوت و لحن درست و دلکش ادا نماید و بجانب تعمیل مضامین مندرجه حکمنامه
توجهی نداشته باشد ازین چه نتیجه و چگونه مایه رضا و خوشنودی آن صاحب حکم تواند بود [illegible]
همچو خیالات را نفس و شیطان بر دل آراست و جهل مرکب و عقل فریب آنرا قوت داد و کار بجهت
با وداد و سخاست کی توجه بتلاوت میکنند بلکه بحجت و دلایل عقلی که بالا مذکور است بحجت [illegible]
نوبت بکفر میرساند تا تلاوت چه رسد پس همین جهل مرکب مایه انکار و مانع تلاوت بوده آخر کار
نوبت بکفر می رساند معاذ الله منها همچو طبائع را هر چند ثوابات و اجر تلاوت که موعود و منصوص اند
بیان کرده شود هرگز متاثر نمی شوند و گوش نمی کنند بلکه استهزاء و خنده و تمسخر میکنند لاجرم
همچو کسان را این دلایل عقلی در موجب بیخ و بنیاد همچو مضامین که در دیده عقل فلاسفه بفریب نفس و شیطان
است از دل باید بر کند تا خود بخود مرتبه تلاوت و شرف آن بر دلهای آنها نقش بسته بر آن
خیالات نفسانی و وساوس شیطانی غالب نشود پس جواب همچو جهل مرکب و صورت تفهیم همچو طبائع

چنان ست که الحق حکمنامجات و دستور العمل برای تعمیل می باشند نه برای حفظ و تلاوت که مراد حکام
تعمیل احکام می باشد نه بار بار خواندن پس کلام الله را مثل دستور العمل و حکمنامه تصور و اعتقاد کردن
همین بنای فساد اعتقاد ست که منتهی به جهل مرکب و دلائل عقلی فلاسفه می شود لاجرم این کلام محکم التنزیل
از قسم تصنیفات و طبعزاد حاکم علی الاطلاق اعتقاد توان کرد هرگاه آن عقیده فریب نفس بدین اعتقاد
بدل شده بدل جا کرد تا بدل غور و لحاظ کرده شود که در اشتهار و خواندن و مذاکره و داد سخن
دادن و شنیدن و سنجیدن و فهمیدن و دل نهادن تصنیف کسی از نثر و نظم دل مصنف و روح
مصنف را چه قدرها احتظاظ و لذت و جدانی و ابتهاج قلبی میشود که بمصارف خطیره و مجاهدات کثیره
به مناظره و مشاعره و انطباع و شیوع آن اهتمام ها بکار می برند لطف این حظ و جدانی از دلها
اهل تصنیف باید پرسید که هرگونه مجاهدات و دماغ سوزیها و مصارف کثیره محض برای یک حباب
و داد سخن ست و تعمیل بر آن امر آخر ست این را خود نفس او معترف و قائل هست معهذا اگر فریب نفس
بتلاوت مانع و بتعمیل احکام او امر و نواهی ام سکند سلمنا باری دریاب که برای تلاوت هم احکام
منصوص متواتر وارد اند لاجرم تلاوت کردن هم محض تعمیل حکم ست باز گنجائش جدل و انکار بدلائل عقلی
فلاسفه چه باقی ماند که فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ وَ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا و اُتْلُ
مَا اُوحِيَ مِنَ الْكِتَابِ عبارت ازین ست پس هرگاه که آن را بفریب نفس محض دستور العمل و
حکمنامه ندانست بلکه خاص تصنیف و کلام طبعزاد احکم الحاکمین که حقیقت واقعی ست بر دل خیال بسته
مرتبه حظ طبع مصنف از مذاکره تصنیفات او بر دل بیار هست خود ظاهر که آنهمه خیالات مغلطه فریب نفس
و شیطان خود از دل زائل و بخیالات حسنه بدل شده باستحسان تلاوت مائل میشود لیس همچو علاج
برای نفوس مکور فریب خورده نافع تر ست الکنون موانع دگر که بر اکثر طبائع مسلط اند مع مدافع آن باید
شنید یکی اینکه بیان و شمن قدیم آبائی که نامش شیطان ست بشمول نفس اماره چنان بر دل می آراید که
ادای مخارج و تجوید و ترتیل و قرات چنانکه در رسائل قرات منقول هست هرگز از ما مردم ادا نمیشود و نه
کدام حافظ درست و قاری و رتبا تیدا و تلفظ لهجه با مردم هندی چنانست که بتعلیم قاری هم از زبان
ما مردم ادا شود و آنهمه شروط موکده در تلاوت لازم تر و الا خوف عذاب ست نشود که قرآن
در قیامت بمخاصمت بر خیزد که رُبَّ تَالِي الْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ يَلْعَنُهُ آمده است و کاهلی طبیعت جدا

همچو خیالات قوت نامی دہد کہ بہر نمط ترک اولی میدانند و میگویند کہ بامید ثواب مامور قطع لاعنت
میکنیم و درصورت ادا ناشدن مخارج قرات جانب عذاب یقینی و امید ثواب موہوم ہم نسبت
پس چرا بجای ثواب معذب و گنہگار باید شد اکنون علاج ہمچو وساوس و خطرات فریب نفس
باید شنید کہ این دام فریب شیطان بیک تصور از دل زائل شدہ بخیال حسنہ بدل میتواند شد
اول ہمچو خیالات مانع تلاوت را ہرگاہ معلوم کرد کہ از فریب شیطان ست و لاحول خواند دام
فریب گسستہ شد بعد ازین خیال کند کہ او تعالی زیادہ از حد طاقت بر ہیچ نفس تکلیف روا
نمیدارد کہ لَا یُکَلِّفُ اللّٰہُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَھَا و یُرِیْدُ اللّٰہُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَلَا یُرِیْدُ بِکُمُ الْعُسْرَ
وارد ست بلکہ در ہمہ رعایت و تخفیف و آسانی ماست کہ قصر نماز و قضاء تکفیر صوم در عذر مرض
و سفر نمونہ ازین ست کہ میفرماید فَمَنْ کَانَ مِنْکُمْ مَرِیْضًا اَوْ عَلٰی سَفَرٍ فَعِدَّۃٌ مِّنْ اَیَّامٍ اُخَرَ و لاجرم
در تلاوت و قرات و ادای مخارج و تجوید و ترتیل و غیرہ زیادہ از حد طاقت خود کی تکلیف ست
کہ ہمچو عذر فریب نفس را گنجایش باشد علاوہ ہمچو عذرات و موانع بیچارا کہ در صورت تلاوت بالجہر
گنجایش مے باشد و بنا بر قرات بالجہر بجز دو رکعت اول آنہم نہ در تمام اوقات نماز بلکہ مخصوص
بہ وقت، ہیچ جا برای تلاوت بالجہر حکم بصراحت بمصحف عزیز دیدہ نشد بلکہ در نماز ہم
وَلَا تَجْهَرْ بِصَلَاتِكَ آمدہ است و بدون صلوۃ حکم بہ سر و منع جہر بصراحت تمام ست
کہ میفرماید وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ
وَالْآصَالِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ آری اگر از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و صحابہ کرام رضی اللہ
عنہم قرات بالجہر ہم منقول است آنہم برای ترک تلاوت بالسر ما عجمیان را حجت نمیتواند شد کہ نص صریح
بامتناع جہر و حکم بہ سر بصراحت تمام ست آن اہل عرب کہ زبان و لہجہ شان ہمین ترتیل و تجوید
خلقی و جبلی ست بترک قرات و ادای مخارج معذور نتوانند بود و اگر آنہا بجہر ہم خواندہ باشند
باری مبطل آن حکم بالسر و امتناع بجہر کہ منصوص ست نمیتواند بود معہذا اگر بجہر ازما ہندیان آن ادای
مخارج بلہجہ عرب ادا نشد معذور ہم تواند بود کہ او تعالی قلوب و نیات دلی می بیند نہ ادای مخارج
لفظی و زبانی کہ بر اسہد تو طعنہ زند اسہد بلال پس چنین عذر بیجا کہ آنہم بحکم دُوْنَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ
ممنوع ست ترک چنین حکم مصرح کہ بمفاد فِي نَفْسِكَ مامور بہ است بکسی روا تواند بود

و در قرأت بالجهر قطع النظر از عذرات مذکورة الصدر جانب ریا و سمعه هم قریب تر است و در سر
که مأمور به است و این همه عذرات در و منقطع از ریا و سمعه هم خالی است از اینجاست که بنا بر جهر
امتناع و برای سر امر بصراحت است پس بعذر جهر ممنوع سر مأمور به را ترک دادن یعنی جهر که با خفای
یاد الهی بهر نمط که باشد حکم است تا از ریا و سمعه محفوظ است که میفرماید ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا
وَخُفْيَةً مهذا در تلاوت بالجهر رعایت مخارج قرأت والحان حسن صوت و مقامات و
اوقاف خصوصاً اهل هند و عجم غیر زبان را قباحتی و فسادی عظیم دگر هم لاحق میشود که اکثر جاها در اوقاف
والقاعات جانب غنا و موسیقی غالب آمده تشابه تام بغنا پیدا میکند و آن لهجه عرب اهل زبان که از غنا
جدا باشد هیچگاه از زبان اهل عجم خصوصاً مردم هندی ادا نمیتواند شد چنانکه از اهل عرب و فارس
حروف مخصوصه هندی مثل ٹ و ڈال و بهه وغیره هرگز ادا نمیشود تا بلهجه هندیان چه رسد که
اسب را گورا و یا بورا میشود و برادر را باتی میگویند درین الفاظ که بجز مضحکه هندیان جانب گناه بوده است
باری در قرأت که معاذ الله اگر جانب موسیقی کشیده چه بمعرض خطرهاست پس اکثر عجمیان زبان نا آشنا
که همین عذر بفریب نفس قوت افزوده مانع تلاوت میشود برای آنها هم تلاوت بالسر که هرگونه محمود
و مخصوص و مأمور به است این عذر فریب نفس را قطعاً قطع میکند فافهم و تأمل که درین صورت عذر الهی
قرأت بالجهر بنا بر ترک تلاوت بالسر که مأمور به است ما هندیان را عند الانصاف حجت نتواند بود
که اهل آن زبان نبوده ایم و تلاوت بالسر که از جانب غنا و فتنه ریا و سمعه هم خالی است بهر نمط بخیر
و مأمور به هستند و منصوص و محمود است كما ذكرته فی بیان فواید تلاوت بالسر
الکنون لقائل التست که هر چند عذر عدم ادای مخارج قرأت در تلاوت بالجهر هم از ما عجمیان قطع
است مهذا در سر سوای مفقود بودن چنین عذر بارد دگر مصالح و خوبی ها نیز هستند که بالا مذکور
اند که هم مأمور به و هرگونه اولویت وارد پس طریق تلاوت سر و خفی از دو صورت بیرون نتواند بود
و هر دو صورت غیر محظور و از عذرات بارده لا علی قرأت محفوظ که همه عذرات مانع القراءت
قطعاً و ازان قطع میشوند یکی بحرکت شفتین و زبان و دندان که آوازی ازان در خارج محسوس
نشود این را سر نام کرده شد دیگری خفی که محض کار چشم و دل است بی جنبش لب و زبان [که در غ...]
تا مقصد را بال مرمی سوزد و از دل و دلدار میرسد وَاذْكُر رَّبَّكَ فِي نَفْسِكَ اشاره باین مقام [است]

واین هر دو صورت از ریا و سمعه خالی و مخصوص و مامور به چنانکه بوضاحت تمام شرح داده شد پس
سر و خفی مخصوص و مامور به غیر محظور مقطوع العذرات خالی از ریا و سمعه را ترک دادن و جهر بالقول ممنوع
و محظور مایه عذرات مانع تلاوت را بعذر ترک تلاوت حجت گرفتن چه جا دارد و دریاب که کدام
جانب راجح ترست لاجرم اگر ترک تلاوت بهجو عذرات بارده بقریب نفس ست علاج او برای بند
کردن نفس همین مضمون بس ست که به سر و خفی تلاوت بایدش کرد فکیف که در جهر هم عذر لاعلی قرات
هم عدم ادای مخارج بلهجه عرب از هندیان و عجمیان قطع و مسموع ست کما ذکرته مرارًا و ایضاً
که در حالت کمال محتاجی و افلاس یا بعد معذور شدن از بینائی و پیری که از هر کار و کسب معیشت
عاجز میشوند در چنان حال بنابر اکتساب رزق نه به نیت رضای خالق هیچ از آن همه عذرات
بارده پروا نکرده چه اهتمامها و مشقت و مجاهدات در یاد کردن و خواندن و ادای مخارج قرات
و حسن صوت بکار برند تا در تراویح و امامت با اجرت یا بر مقابر و تعزیت سوم اموات اکثر پاره نانی
بهم رسد و در تلاوت که محض برای رضای خالق باشد بهجو عذرات بارده را حجت قرار دهیم دریاب که کدام
نعمت را بکجا صرف میکنی این بدان ماند که پادشاهی بمزید کمال تفقد و مراحم یکی را ادنی ترین بنده خود را
چنان گنج گوهری بیش بها داد که مثل آن و بدل آن و ثمن آن در عالم امکان امکان ندارد و آن نا قدر بیهوده
بی بها را بیک پشیزی عرض بازار منادی بفروختن می زند در چنین حال ملاحظه رود که حال طبیعت آن
پادشاه از جانب چنان بنده بچه مقام خواهد بود از اینجاست که اکثر قرآن خوانان زمان و حفاظ اعمی
تباه و خراب و در بدر محتاج و پریشان بنابر امامت و اجرت تراویح و تلاوت بر مقابر و سوم اموات
تکرارها دارند اینک حال روز دنیاست هر یک بچشم ظاهر می بیند که حفاظ و قرآن خوانان اکثر نابینا و در بدر
محتاج و آنچه به نیت پیشه و گداگری می خوانند آنرا هم درست یاد ندارند و فراموش میکنند به بین
نسبت بهمه کسان چه میفرماید **قوله تعالی** وَمَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِیْ فَاِنَّ لَهٗ مَعِيْشَةً ضَنْكًا
وَنَحْشُرُهٗ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ اَعْمٰى قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِيْٓ اَعْمٰى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيْرًا قَالَ كَذٰلِكَ
اَتَتْكَ اٰيٰتُنَا فَنَسِيْتَهَا وَكَذٰلِكَ الْيَوْمَ تُنْسٰى از اینجا توان دانست که حال آنها هر دو در دنیا
چنین و در عقبی هم بمشکات شریف حدیثی دیده شد که الفاظ و عبارتش بحافظه نماند مگر مضمونش
این ست که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم اکثر اهل دوزخ قرآن خوانان خواهند بود در دنیا

و در هر حالت و هر عذر صورت یسر و آسانی و عذر پذیری دران موجود لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَىٰ حَرَجٌ
وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ آمده است باری در تلاوت کلام الله که
به نسبت ارکان و اوقات نماز هر گونه آسانیهاست فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ آمده است
عذر لاعلمی قرات در جهر از ما عجمیان چگونه مقبول و معقول نتواند بود که ما هندیان و عجمیان اهل آن زبان
نبوده ایم لهذا معذور بوده ایم و از اهل عرب که اهل زبان اند البته چنین عذر مسموع نتواند بود که اهل آن زبان اند
فکیف که آنهمه عذرات در تلاوت بالسر مفقود اند آری اگر بالفرض آنهمه عذرات را بجهت ما هی معقول
که بالا مذکور اند و دگر موانع و کاهلے را که از نفس و شیطان ست به لاحول و استعاذه از دل
قطع و بدر کرده بهر نمط بتلاوت مشغول شدم تا درین حال نیز نفس و شیطان از کار خود
باز نمی ماند گاهے مضمون ریا و سمعه بر دل آراسته می کند اگر این را هم فهمیده دام فریب را
بیک لاحول گسستم و از ریا باخفا و از سمعه به سر احتیاط کردم تا دران حال آن قدر بعبادت و تلاوت شب
و روز مستغرق می کنند که در یک روز بیک وضو ختم کنانیده بر رهبانیت می رسانند از ینهم که بحکم لَا رَهْبَانِيَّةَ
فِي الْإِسْلَامِ و بمفاد مَا كَتَبْنَاهَا متنبه شده احتیاط کردم تا مضامین عجب طاعت بر دل آراسته
کرده از اعلا علیین باسفل السافلین مثل خود میرسانند پس انسان بیچاره از ریا و سمعه ظاهری باراده
و اختیار خود احتیاط تواند کرد که باخفا و سر تمام کوشش کند الا اگر از رهبانیت هم بحکم امتناع شارع
محفوظ ماندم باری خیالات مضامین ریا و سمعه و عجب طاعت را هیچگونه در دل خود باراده و قصد
خود راه ندادن هرگز باختیار و امکان بشر نبوده است آری اگر از سهو و غفلت همچو خیالات بخاطر راه
یابند این امر آخر ست مگر بقصد و اراده خود باز نتوان داشت و ریا و سمعه و عجب طاعت نه آن ست
که کسے نه بیند و نشنود یا حرف غرور طاعت وَأَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ مثل ابلیس بر زبان نیارد بل همین که در دل خود
خود را نیک تر و عابد تر تصور کرد و عجب طاعت کار خود کرد یا در دل گذرانید که رقص طاوس بصحرا که
دید کاش این طاعت و تلاوت من مردمان می دیدند بسیار معتقد شده رجوع بمن می آوردند پس فقط همین
یک خیال ریا و سمعه کامل تر شد بخلاف این اگر در نظر مردمان بی تکلف ادای فرائض مکتوبه و تلاوت
مَا تَيَسَّرَ بسر و جهر کرده باشد و خود را گنهگار تر و عاجز تر معترف بگناهان و الفته بسر برده باشند آن
عابد مغرور و ریائی بمدارج بهتر ست که کار افتاده می گوید که هیچ خود را از نیکان نشمرد بدی بنگنید

اندر خدائی خود ٭ بین آستان عجز و مسکینیت ٭ بر اطاعت و خویشتن بعزیت ٭ از طهیر عفو شد
گناه به ز عجب طاعت ٭ زین هر دو نظر آدم و ابلیس ست ٭ المختصر گه این تیر آخر و دام کامل ابلیس ست
که خاص بر خواص کاملین آخر کار می زند و خود هم در همین دام گرفتار شده آنا خیر گفته از کجا بکجا افتاده
است ما مردم که خود بنده نفس و شیطانیم نوبت باین مقام و این دام آخر کی بما مردم میرسد که از ابتدای جبلت
اسیر دام هوا و هوس پیدا شده ایم که حسب حال خود گفته شده ٭ شیطان بکند راه روان را گمراه ٭
ما خود که گم ایم پس شیطان چه گناه ٭ پس من بچه رو کنم شیطان لاحول ٭ لا حول و لا قوة الا
بالله **ایضا** شیطان من ست نفس من خود همراه ٭ عدل ست من الجنة و الناس گواه
کار شیطان کنم بخوانم لاحول ٭ لا حول و لا قوة الا بالله چون حال و کار نفس و شیطان این ست
ولی رغبتی طبیعت خود بر بهیمه مزید که جبلی ست و علاجش باختیار خود نبوده است که در اصل خلقت حریص
ممنوعات ست و کار نفس و شیطان بالطبع این ست که از جانب عبادات و مباحات حلاله هر چند
حظ نفس و رغبت طبع هم در و باشد بر میگردانند و تا که حرام و غیر مباح و ممنوع است عجب
خاطر بجد و انتها بجانب آدمی افزایند که الانسان حریص علی ما منع همین که آن ممنوعه بخیر عقد
بیک حرف نکاح حلال شد آن رغبت خاطر که بیشتر بود نماند زیرا که الحال بعد نکاح و قرب صحبت
عبادت شد و قبل نکاح گناه و حرام بود و کار نفس و شیطان از ازل همین ست که بجانب گناه و ممنوعات
ناقصه ترغیب از طرف عبادات صالحه و اوامر کم رغبتی ها می افزایند این کار نفس که بالطبع حریص ممنوعات
موافق می افتد زیاده تر قوت می پذیرد که بجای خود قطعه مبسوط گفته شد شعری چند از ان مناسب مقام
این ست کرسے ٭ تمام نعمت جنت مباح و هم حاصل ٭ فقط بالغت از بهر اکل گندم بود ٭ نه از خلیفه
حق ضبط شد فکیف انا ٭ که منهیات مهیا و بیشتر موجود ٭ مباح کمتر و هم دسترس ازان کمتر بعین
نفس بجا لست و دشمن مردود ٭ علاوه نفس بود خود حریص ممنوعات ٭ که آمدیم ز نسل همین پدر موجود
الی آخره نظیر این در عالم ظاهر زیاده از حکایت لیلی و مجنون چه خواهد بود تا که لیلی بخیر منکوحه غیر حلاله
بنکاح دگری بود بر مجنون حرام بود شغف خاطر و حکایات عشق و بیقراری های مجنون خود مشهور اند
همین که سعی و کوشش دوست صادق یعنی ابو عتیق یسر خلیفه اول رضی الله عنه حضرت امام حسین علیه السلام
بر بیقراریهای مجنون رحم آورده خود قدم رنجه فرموده از شوهرش بافهام تمام طلاق دهانیده بنکاح مجنون

درآورد چون حلاله و عبادت شد گناه نماند آن رغبت خاطر هم که بیشتر قبل نکاح بود باقی نماند
که بعد سالی نگفته پدر خودش طلاقش داد این حکایت تفصیلی در تاریخ معتبره عربی بروایت صحیح مرقوم است
گو در مثنویهای متعارفه نباشد که در مقام شاعری مراد اظهار زور شاعری و مبالغه شاعرانه در بیان
کمال عشق می باشد نه در صحت و تحقیقات روایت که مثل مولانا جامی علیه الرحمة در کتاب یوسف زلیخا
در بیان حکایات عشق و حسن زلیخا چها در بیان عشق و حسن زلیخا مبالغه شاعرانه را طول داده اند
که میانش مویی بل ز مویی نیمی + ز باریکی بود از مویی نیمی + سرینش کوه اما سیم ساده + چو
کوهی کز کمر نیم افتاده + هم ازینها که در احسن القصص سوره یوسف مذکور نبوده است بخلاف آن
آنچه از حکایات انجام کار برادران یوسف علیه السلام و ملاقات آنحضرت با پدر و برادران که ظهور شان
قدرت و حکمت الهی در آنست آنچه در کلام الله بتوضیح تمام است قطعاً ترک داده اند که مقام رعایت شاعری
نظر صحت و واقعیت کمتر می باشد ازینجاست که حکایت نکاح مجنون با لیلی بسعی ابو عتیق و بتوجه و اهتمام
بلیغ حضرت امام حسن علیه السلام و باز طلاق دادنش بخاطر پدر در مثنویهای متعارفه سوای مثنوی ناصر که در فارسی بنظم درست
دیده نشد زیرا که مصنفش سبب تصنیف همین می نویسد که در صورت بودن مثنویهای متعدد از شعرای کاملین
سلف مارا ضرورت مجاهده نظم مثنوی بمقابله شعرای کاملین سلف نبود مگر چون روایت صحیح و معتبر در تاریخ
عربی چنان دیده شد ازان یافته شد که شعرای سلف را مثل زلیخای جامی بجز مبالغه شاعرانه و اظهار
زور شاعری بجانب صحت روایت کمتر التفات شد لهذا بنظم صحیح بیان واقعی موزون کردن ضرور نمود
آمدم بر بیان جان سخن + جان من گوش جان بجانب من + الحاصل چون جال فریب نفس و شیطان
در ترغیب جانب گناه و باز داشتن از جانب عبادت و حسنات این ست و اصل طبیعت بشری هم
بهمین مجبول و غلبه و تسلط این بر نفوس قدسیه انبیا بدان غایت که خداوند تعالی از زبان حضرت یوسف
علیه السلام می فرماید وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي
الخ و بحبیب خود صلی الله علیه وسلم چنان می فرماید که قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا و تمام
شرور و سیات را نسبت بهمین نفس بشر که مرکب بشریست فرموده همین نفس را بکاف خطاب بجانب انسان
منسوب میفرماید چنانکه بالا مذکور شد وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ الخ پس از فریب
های چنان دشمن قوی و غالب و صد فریب و مکر که در پرده دوستی و دلایل و حجت های عقلی و نقلی کند

اندکی ازان بالا مذکور یست مخفی دارد چگونه انسان ضعیف البنیان را حفظ و نجات تواند بود تا رغبت
دلی بتلاوت کلام الله باختیار خود بهم رساند نماز که فرض عین و افضل العبادات ست آنرا همین فریب
نفس تا آن غایت میرساند که بالا مذکور شد و موجه و مدلل منظوم ست فَوَیْلٌ لِّلْمُصَلِّیْنَ عبارت ازانست
باری بتلاوت کلام الله که ادای شرائط و ترتیل و تجوید و حفظ آداب آن ضرور است چه رسد ناچار همچو
خیالات فاسده انسان مغلوب النفس بجز ترک تلاوت رائی نمی اندیشد چون ترک نمود نفس کار خود کرد
ازانجا که در هیچ حال و هیچگاه نفس بشر از همچو خیالات خالی نتواند بود و لیس آنچه خیالات مانع تلاوت
بخاطر گذشت آنرا اگر از لاحول رد کرد و از تلاوت باز نماند تا فوراً همین نفس در پرده دوستی در آمده
بفریب نفس کشی بتلاوت مصروف کرده بریا و سمعه رجوع میکند از نیهم که متنبه شده بستر و اخفای تمام
اهتمام کرد تا بفریب نفس به عجب طاعت مبتلا میشود بی اختیار در دلش میگذرد که امروز خوب طاعت
بی ریا و سمعه کرده ام همین که چنین خیال در دلش گذشت نفس کار خود کرد و عجب طاعت در آمد که خود
را نیکو دیدن بدست که لَا تُزَکُّوْا اَنْفُسَکُمْ هُوَ اَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقٰی آمده است یعنی بهتر و پاک
از گناهان دانید نفوس خود را که الله داناترست آنرا که متقی ست چون هیچگاه این نفس بشر از همچو خیالات
خالی نتواند ماند و نه باراده خود خود را از همچو خیالات خالی تواند داشت چون آن خیالات بد خود بخود
و بخسنه هم بمنتهای بدی که به عجب خود بینی می کشد پس ازین بلا چه چاره در نصورت رغبت طاعت
و تلاوت که باختیار خود نبوده است چه امکان دارد و به بی رغبتی دل ناخواسته بتکلف و تکاهل
خواندن نماز هم مقدوح ست که فرض عین ست فَاِذَا قَامُوْا اِلَی الصَّلٰوةِ قَامُوْا کُسَالٰی آمده است
فکیف که تلاوت قرآن که فَاقْرَءُوْا مَا تَیَسَّرَ مِنَ الْقُرْاٰنِ می فرماید و اگر انسان باراده و قصد خود
خواهد که از فریب نفس و گناه یک ساعت هم خود را پاک و طاهر کرده از همه معاصی ظاهری و باطنی خود را
باراده خود محفوظ داشته بمحض یاد الهی و عبادت در دهد تا بتمامتر بفریب نفس شیطان در آمده
بامتحان الهی چنان بسختی مبتلا می شود که بدون امداد الهی ابنیا را نجات دشوارتر میشود تا بندگان نفس
چه رسد که حکایت حضرت یوسف علیه السلام و قتیکه در خلوتخانه با زلیخا یکجا شده بود خود معلوم و متعارف
که تقاضای نفس بکار یکجا کشیده بود وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وَهَمَّ بِهَا الی آخره عبارت ازانست
درانجا اگر تائید ایزدی بمقاومت نمی شد لَوْلَاۤ اَنْ رَّاٰ بُرْهَانَ رَبِّهٖ بانتباه بر نخاستی خود ظاهر که از دست نفس

کار بکجا کشیدی که او تعالی از تائید و امداد خود خبر میدهد بدین عبارت کَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوْٓءَ وَالْفَحْشَآءَ ط اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِیْنَ این امداد غیبی را که حضرت یوسف علیه السلام هنگام طلب ریان بن ولید بادشاه مصر از محبس از برات نفس و نفس کشی خود دانسته در برامدن از محبس اهمال ورزیده بفرستاده بادشاه گفت که اِرْجِعْ اِلٰی رَبِّكَ فَسْئَلْهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ الّٰتِیْ قَطَّعْنَ اَیْدِیَهُنَّ اِنَّ رَبِّیْ بِکَیْدِهِنَّ عَلِیْمٌ درینمقام مفسر حیان می نویسد که حضرت یوسف علیه السلام برأت نفس خود و حفظ خود از شر نفس باراده خود دانسته اثبات بیقصوری و صفائی خود و نسبت قصور جانب زلیخا بشهادت زنان دست بریدگان مصر استشهاد نموده از محبس بر نیامده بقاصد بادشاه گفت که بمفاد معنی آیه کریمه

برو باز گرد بطرف بادشاه خود و بگو بپادشاه تا بپرسد که چه حال است زنان را که بریده بودند دستهای خود را

هر آئینه پروردگار من بمکر آن زنان داناست الی آخره مراد از ایراد این اجمال درینمقام این است که هرگاه حضرت یوسف علیه السلام حفظ نفس خود بقصد و اراده خود دانسته برأت نفس خود نموده نسبت الزام بجانب زلیخا باستشهاد زنان دست بریده وانمود فوراً انتباه الهی بواسطه جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت در رسید که ترا چه مجال بود که از شر نفس باراده خود محفوظ می توانستے ماند بلکه بدستگیری و انتباه ما نجات یافتی که لَوْلَآ اَنْ رَّاٰ بُرْهَانَ رَبِّهٖ ط الی آخر الآیة عبارت از انست تا آنکه آنحضرت متنبه شده عذر خواست که او تعالی از زبان یوسفی میفرماید وَمَآ اُبَرِّئُ نَفْسِیْ اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوْٓءِ آخر الامر حفظ شر نفس را بمحض رحمت الهی اقرار نمود و انکار باراده خود نمود که او تعالی بلفظ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّیْ اِنَّ رَبِّیْ غَفُوْرٌ رَّحِیْمٌ تعبیر میفرماید هکذا قصه داود علیه السلام ازین هم واضحتر در مصحف عزیز واضحتر است که آنحضرت باراده و قصد خود اهتمام بلیغ بکار برده در گوشه عبادت منزوی شده در بروی غیر بسته خواست که تمام روز از شر نفس خود را محفوظ داشته گناهی نکند و بعبادت بسر برد هرگز ممکن نشد تا آنکه امتحان الهی در رسید و نفس کار خود کرد که بحکم لَا تَتَّبِعِ الْهَوٰی فَیُضِلَّكَ عَنْ سَبِیْلِ اللّٰهِ انتباه الهی بامداد شن بر خاست و بمفاد قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِكَ اِلٰی نِعَاجِهٖ الی آخر الآیة متنبه شده سر انابت و استغفار بسجده فرو برده تا چهل روز برابر از سجده انابت وگریه و استغفار سر برنداشت حتی که درین عرصه چهل روز و شب که مدة سجده بود سبزه وگیاه از طراوت آب چشمش بر زمین دمید و توبه او بدون بخشیدن اوریا نامی که حق العباد او بر گردن بود

مقبول نشد و آن بخشانیدن گناه از او ربانیم محض بتائید الهی صورت بست که تفصیل این حکایت
توضیح تمام در مصحف عزیز جزو ۲۳ سوره ص رکوع ۱۱ مشهور است که میفرماید وظن داؤد
انما فتنه فاستغفر ربه الی آخر السجدة این حال و معاملات نفس که با انبیای سابقین ست
و با حبیب خودش که نفس مطمئنه مطیع و محکوم از ازل و ابد است چنان حکم و تعلیم در باب نفس ست که میفرماید
وا مرسکنید قل لا املک لنفسی نفعا و لا ضرا الا ما شاء الله چون حال و معاملات نفس با انبیا
علیهم الصلوة والسلام اینست و قول خدا بجانب نفس چنانکه همه شرور و سیئات را نسبت به نفس و نفس را
نسبت به انسان میفرماید چنانکه بالا مذکور شد و ما اصابک من سیئة فمن نفسک و خطرات
و فریب‌های او با هر نفس بشر چنانکه اندکی مجملا در موانع تلاوت قرآن مذکور شد اگر بمجاهدات و کوشش خود
بزعم نفس کشتن بدفع و تزکیه نفس مصروف شدم تا در حقیقت بفریب نفس مبتلا شده بر رهبانیت افتاده
کار خود خراب کردم که هیچ عبادت از وسوسه و شبه خالی نتواند بود که من بزعم خود نفس خود را میکشتم
و نفس در حقیقت مرا میکشد که هیچ طاعت و عبادت از وسوسه و خیالات عجب و ریا و سمعة و خودبینی خالی
نمیگذارد و اگر بزعم فاسد خود از همه شبهات و خطرات و وساوس شیطانی و نفسانی باستعاذه و لاحول
پرداخته عبادت درست و خالص بجا آوردم همین که آن عبادت را درست و کامل و بهتر دانستم نفس کار خود
کرد که بفریب نفس به عجب خودبینی و غرور طاعت مبتلا شده از بام بلند به اسفل السافلین افتادم و اگر خالص
و کامل ندانستم تا همچنان در شبهات و وسوسه‌ها مبتلا ماندم هیچ صورت از این نجات نیافتم و اگر بتزکیه
نفس کوشیدم انتباه الهی بامتحان سخت برمی خیزد که و لا تزکوا انفسکم از همین معنی خبر میدهد و در ریاضات
و عبادات شاقه اگر این را تنگ میگیرم اینهم منع آمده است لا یکلف الله نفسا و لا یرید
بکم العسر و لا رهبانیة فی الاسلام از همین معنی اشعار است اول هیچ تکالیف زیاده از
طاقت بر نفس روا داشتن خود منع آمده است دوم از شست و شو و تزکیه من پلیدتر می شود و خلاف
حکم علاوه زیرا که سگ ناپاک را هر قدر که شست و شو زیاده تر کنند چونکه تر شد ناپاک تر شد که کا افتاده
گفته سگ بدریای هفتگانه بشو * چونکه تر شد پلیدتر باشد * خر عیسی اگر بمکه رود * چون بیاید هنوز خر باشد
و با اینهمه شرور و شنایع و عداوت و تسلط او که خود او تعالی نسبت تمام سیئات بجانب نفس بشر
فرموده است چنانکه بالا متواتر مذکور و مرقوم ست صورت نجات از شر نفس پیدا نیست چنانکه از شرور

شیطان که بیک استعاذه و لاحول توان رست همین که فریب و مکر و وسوسه شیطان شناخته شد که از شیطان
ست فوراً ازان نفرت و انکار در دل پدید آمد که همه دام فریبش در گسست و نیز متواتر و توالی احکام
موکده متواتر منصوص اند که لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ باری
از فریب نفس خود چگونه توان رست که مثل شیطان حکم بر رجم این دشمن بغل پرورده خود نبوده است بلکه برای
نفس کشی و رهبانیت و زیاده از حد طاقت او تکلیف دادنش و عبادت هم منع ست که اندکی ازان بالا
مذکور ست شیطان که مردود و مقهور خدا از ازل ست که برای رجم و دفع این دشمن بیک استعاذه و لاحول
مدد از غیب میرسد که می فرماید وَإِمَّا يَنزَغَنَّكَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ و بندگان
مخلص او خود دست او نمیرسد که می فرماید إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ مگر با نفس خود
که دشمن حمایتی ست چه چاره که با اینهمه شرور مرتبه اش عند الله چنان ست که انبیا را برین اختیار نداده اند
و زمام اختیارش چنان بدست خود محکم داشته که لَا أَمْلِكُ نَفْسِي نسبت به حبیب خود صلی الله علیه
وسلم فرموده چنانکه برجم و استعاذه و عدو داشتن شیطان حکم ست برای نفس نیست که برعایتش و نه تکلیف
دادنش حکم ست و آخر کار همین را لوامه و مطمئنه کرده خود بسوی جنت بلکه خاص بجانب خود طلب رجوع میکند
که یَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً ط الی آخر الآیة و حبیب او
صلی الله علیه وسلم معرفت نفس خود را بمعرفت الهی نسبت می دهد که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ
پس هرگاه فریب و شرور و عداوتهای نفس با نوع بشر چنانکه أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي
بَيْنَ جَنْبَيْكَ و با اینهمه شرور و عداوت حمایتش و رتبه اش عند الله چنانکه قسم نفس لوامه یاد می کند که
لَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ و نه تکلیف دادنش در کار خود هم بان نصوص قطعیه ممانعت ست که
اگر بخلاف آن قصر و قضا در سفر نکند گنهگار شود و مثل شیطان این را عدو داشتن و رجم هم حکم نبوده است
و طبیعت انسانی در اصل جبلت به تبعیت نفس چنان مجبول ست که بالا مذکور شد باری از دست چنین
دشمن حمایتی بغل پرورده خود که نه بایدش کشت و نه باید ساخت چه باید ساخت وَأَيْنَ الْمَفَرُّ و درین صورت
هیچ عبادت و حسنات و کار خیر را از دست چنین دشمن دوست نما بغل پرورده خود رتبه و وقعی نماند
تا قبولیت تا چه رسد درینجا هرگاه باصل کار زیاده فکر و غور بکار برد کار دورتر گم شد و حیرت بر حیرت
می افزاید که قول کار افتاده بجای خود ست که میگوید ؎ چه شبها نشستم درین سیر گم * که حیرت گرفت آستینم که قم

زرقم تا باصل کار و عجایب قدرت الهی نظری ندهند عوام بیچاره که مثل نابینایان عصای شریعت بدست
گرفته بمنزل هم میرسند مگر خواص را چندان که فکر و ورد دراز زیاده تر عقبات و رهزنان هم زیاده تر که دزدان
بخزانه نقب می‌زنند نه در خرابه پس درین صورت صورت قطع عذرات و دفع موانع و ترغیب تلاوت برای
عوام همانست که بالا باجمال مذکور شد یعنی هر خیال و وسوسه شیطانی و فریب نفس که از موانع تلاوت بخاطر راه
یابد آن را از شیطان و نفس دانسته بیک لاحول از دل بدر توان کرد همین شناختنش که از شیطان است
مایه نجات از دام فریب اوست که مرغ زیرک هرگاه از دام مخفی آگاه شد کی دران گرفتار خواهد شد
دران حال لاحول خواندن گویا از ان دام بدر جستن است و اگر این دام فریب او در پرده عذرات شرعی پنهان شده
مانع تلاوت شود آنرا بهمان حجت و دلایل شرعی قطع کرده از تلاوت باز نماند که نص قطعی بچنین صراحت
وارد است فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضَى اینکه برای مریضان
قطع عذر و جواب تمام است و اگر عذر مسافرت و مشقت غزا و جهاد که پس عذر مانع قوی برای تلاوت
قرآن صریح تر است بفریب نفس بممانعت برخیزد دران حال هم ترک تلاوت روا نبوده است که برای
هر سه موانع چنان حکم بقطع عذر منصوص است که می‌فرماید وَآخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ
مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَآخَرُونَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنْهُ ط پس هرگاه
در چنین عذرات قویه که مرض و سفر و جهاد است ترک تلاوت روا نیست و چنان حکم موکد است که بر
أَقِيمُوا الصَّلَاةَ مقدم است باری ماخانه نشینان بیکار و بیعذر را لاعلمی قرات و ادای مخارج و تجوید
و غیره کی مانع تواند بود فکیف که آن حجت جهل مرکب بفریب عقل فریب فلاسفه که معاذ الله کلام خدا را مثل
کمنامجات و دستور العمل و قانون و سرکلر ضروری العمل عقیدت کرده اند نه ضروری التلاوت پس کرا
چنین حجت بفریب عقل در آمده مانع تلاوت شده باشد او را همین تصور و عقیده کافی تر است که اگر تعمیل
حکم حاکم ضروری واهم می‌داند باری برای تلاوت هم چقدر احکام موکد و متواتر وارد اند که بعض انها ان بالا
مرقوم اند حتی که در عین سفر و غزا و جهاد هم حکم تلاوت بصراحت تمام است کماذکر الله انفا
[illegible] بمنزله کمنامه عقیده کردن کی روا تواند بود که در کمنامجات شرط تلاوت و مداومت
و ادای مخارج و تجوید بالفاظ و عبارت نمی باشد که بضرورت تعمیل مضامین آن بخاطر دارد تا بر اوقات
تعمیل امری فوت و فرو گذاشت نشود و اینجا که حکم تلاوت بهچو تاکیدات و تواتر بقطع عذرات وارد اند

چگونه شغل بیکنامه عقیدت توان کرد الغرض کلام تصنیف طبعزاد احکم الحاکمین ست پس اگر اندکی
اثر بعیره از ایمان و اسلام دارد و عقیده شغل بیکنامه و دستور العمل از لاعلمی و فریب نفس در پرده دلیل عقلی
و نقش جا گرفته مانع تلاوت شده است تا بمجرد تبدیل عقیده هرگاه تصنیف طبعزاد خاص احکم الحاکمین
بیان واقعی ست اعتقاد خواهد کرد و آنهمه موانع تلاوت که بفساد عقیده و لاعلمی و فریب نفس بود بکمال ارادت
و محبت و شغف تلاوت بدل خواهد شد و درین صورت چنین اهل ایمان و اسلام را فقط همین تبدیل عقیده مایه کمال
شغف تلاوت خواهد بود که تغلط طبع اندست و جدائی مصنف از مذاکره و مزاولت کلام او نیکو می داند
و اگر تسهیل مکرر فریب نفسانی عقیده فاسده تبدیل نگردد محض بیکنامه و دستور العمل اعتقاد دارد تا برای تلاوت
او نیز همان جواب و حجت عقلی بس ست که تلاوت هم تعمیل حکم ست که احکام آن بتواتر وارد و مذکور اند
پس اگر بعد دانستن اینهمه احکام تلاوت از عقیده سابقه خود بر نگردید و نفهمید که محض برای دستور العمل و قانون
حکم تلاوت هر روزه باین تاکیدات چه ضرورت داشت و محض تعمیل حکم دانسته التزام تلاوت نمود تا در
خواندنش و تلاوتش حلاوت و لذت و دلچسپی کمتر است که بطور مزدوری بار سر تعمیل حکم می کند نه بمحبت
اجرش هم اگر از همه لغزشات شیطانی و نفسانی محفوظ ماند غالب که از حور و قصور بهشت توان بود چه چنین عبادت
بیدلی وارد است وَاِذَا قَامُوْا اِلَى الصَّلٰوةِ قَامُوْا كُسَالٰى پس حال هر عبادت بیدلی همین ست
که جبر اگرچه چون بار سر و مزدوری بوده است حلاوت و دلچسپی در چنین عبادت غیر مقصود که بار سر و مزدوری
و جبری ست تا عبادت بدلی نباشد دلچسپی در آن چگونه مقصود و عبادت دلی را صورتی دگر ست که بجای خود
بیان کرده می شود ان شاء الله تعالی مگر این عبادت جبری و مزدوری که یاد داریم تلاوت عام مردم را
همین حال ست درین هم که موانع و عذرات جاهلانه و حجت های فلسفیه عقلی که بفریب نفس بر خود وارد
شده مانع تلاوت بوده اند بمدد دلائل خود هم ازین دام فریب آگاه کردن ضرور تر نمود تا مثل من گرفتار این دام
فریب نشوند بهر نمط که باشد بر نفس جبر کرده از عبادت و تلاوت مزدورانه هم خود را معاف نه دارند
و آنهمه حجت و دلائل عقلی را بتصور جوابات موجه و عذرات و موانع دگر را بلحاظ نصوص قطعیه و احکام
شرعیه و تصورات واقعیه که بالا مرقوم ست قطع و دفع نموده تلاوت را هم تا امکان بقدر مساعدت
وقت و تیسر مثل نماز لازم دانند سهل و سرسری نه پندارند که هیچ عذر و تاویل رکیک و حجت و دلیل
جهل مرکب فلسفیه عند الله معذور و معاف نتوانند بود و اینقدر اهتمام و التزام در نماز و تلاوت

هیچگاه از اختیار و امکان بشر بیرون نبوده است و در شرع هم زیاده از امکان و اختیار تکلیف نبوده است
که لا یکلف الله آمده است کما ذکرته مرارًا پس بایندقدر که حکم شرع عام ست هیچکدام از مکلف
ازین حکم عام معاف نبوده است تا اینجا که حکم عام و قطع عذرات و دفع موانع عام آنچه بر نفس خود امتحان
شده و بتجربه رسیده بجامه سپرده شد و همه عذرات عامیانه قطع کرده شدند پس تحمیل اجرای احکام
حدود و قصاص و تقسیم سهام فرائض و شرائع و جمیع معاملات عدالت و داد و ستد بیع و شری
بعهده سلاطین و حکام و قضات و فقها و علما و ارباب شریعت ست و حکم تلاوت هم بر آن مزید و
بر عهده ما همه بندگان همین حکم تلاوت اهم ست و لبس که عهده قضا و افتا و احتساب و حکومت
و سلطنت نداریم بس کجا خود شکر این نعمت گذاریم که زهره مردم آزاری نداریم * و اجر و مرتبه
ثواب آن منتهای رضوان و حظ روحانی روح الارواح مصنف حقیقی ست این حظ روحانی و لذت
وجدانی که بیانش از اقلیم ناطقه بیرون است خود دل ارباب تصانیف در می یابد نظیر و نمونه اش از حظوظ
دلهای اهل تصنیف توان دریافت که بیانی نیست بلکه وجدانی ست لاجرم اگر وسوسه لاعلمی قرارت لفظی
و ادای مخارج بر دل غالب آید بهیچ وسوسه شیطان ترک تلاوت نباید کرد بلکه تلاوت خفی و سرّی
که مامور به و اولی تر بری از ریا و سمعه ست تدارک باید کرد و اگر وسوسه رعایت حفظ آداب مانع
تلاوت شود تا آنرا هم بیک لاحول دفع توان کرد نه ترک تلاوت که جامه لطیف گران بها را بخوف
کلک و چرک دور نتوان کرد بلکه چرک و کثافت از وی دور کردنی ست پس بقدر شان و مرتبه این کلام
حفظ آداب و بقدر شان و عظمت آن رب الارباب عبادت او ازین مشت خاک چه آید که ما للتراب
و ربّ الارباب مگر بدین عذر و تصور ترک هم نتوان کرد که فریب نفس و دام ابلیس ست تکلیف بر
مکلف همان قدر ست که در حد طاقت و امکان او ست که لیس للانسان الا ما سعی پس آداب
ظاهری بقدر امکان خود همین قدر متعارف ست که طهارت بدنی و لباس ظاهری و باوضو جای
طاهر پاک و صاف رو بقبله ناظران خوان را و روی دل بجانب مقبول یاد خواننده را و با ادب نشستن
و آداب باطنی از وسوسه های مانع التلاوت بیک لاحول دل را پاک کردن کافی ست و موانع دیگر که
از کاهلی باشند بیک مستعدی لاحول قطع می شوند و آنچه از خطرات مانع تلاوت در دل خطور کند آنرا
که دل قبول نکرد و تلاوت ترک ننمود و شناخت که خطره شیطان ست تا همین شناختنش مایه حفظ از

دام فریب اوست که هرگاه مکر و فریب و تغلب کسی شناخته شد کی در آن دام فریب کسی گرفتار میشود
و اگر حجت و دلایل عقلی فلسفیانه و تاویلات رکیکه مانع تلاوت می شود که در حکمنامجات تعمیل احکام می باید
نه بار بار خواندن و یاد کردن تا همچو خیالات و عقیده باطله جهل مرکب را بهمان جوابات موجه و منصوصه معرضه
بالا رو نموده تبدیل عقیده باطله به صالحه باید نمود غرضکه از همین قبیل رفع آنهمه خطرات و وساوس شیطانی
بیک لاحول و شناختنش و قبول نکردن دل ممکن و اصلاح و تدارک آنهمه موانع بهمان دلایل قاطعه معقوله موجه
و منصوصه که بالا بتواتر مذکور شد بآسانی بتمام ممکن و بهمین نمط همه عذرات و موانع ظاهری و باطنی و خطرات
شیطانی و وساوس نفسانی با اراده و اختیار نوع بشر بیک انتباه و لاحول قطع می تواند شد و بهمین قدر
در شرع هم تکلیف است زیاده برین رهبانیت و مشقت و تکلیف مالایطاق نه در شرع تکلیف است
که لَا يُكَلِّفُ اللهُ آمده است و نه باختیار بشر ممکن که لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ آمده است
و نه حکم خیان است که يُرِيدُ اللهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ میفرماید و اگر از نادانی و جهالت
بقصد نفس کشتن زیاده از طاقت و اختیار و امکان خود مشقتهای شاقه رهبانی زیاده از تکلیف شرع
بر نفس خود تکالیف مالایطاق روا داشت این تکلیف و رهبانیت در شرع بحکم خدا نبوده است و نه
بذمه ما بندگان چنین تکلیف مالایطاق نوشته است که میفرماید وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا
عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللهِ یعنی رهبانیت را ابتدا کردند امت عیسی علیه السلام ما نه نوشته
بودیم بر آنها مگر آنها بنا بر حاصل کردن رضای الهی از خود و اراده خود بر خود مشقت شاقه رهبانیت اختیار
کردند پس آن رهبانیت که به اراده و قصد خود بفریب نفس بدون محبت دلی بود آنرا چه ثبات و چگونه بمنزل
می رسید حق رعایت آن که مرعی نشد لهذا التزام و نباه آن صورت نبست
که میفرماید فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا یعنی نه مرعی داشتند حق رعایت آنرا اکنون مآل این هر دو بیان
میفرماید فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ یعنی پس دادیم آنهارا که ایمان آوردند از آنها اجر آنها
فائده معنی لفظ ایمان که محض محبت است بجای خود نوشته میشود و کسانیکه بدون ایمان و بدون محبت
به اراده و فریب نفس خود مشقتهای رهبانیت بجبر و کره دل ناخواسته بر خود اختیار کردند بنسبت آنها
چنان میفرماید که وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ یعنی بسیاری از آنها فاسق شدند که بفریب نفس مبتلا شدند
پس باید دانست که اینهمه رهبانیت اگر از کمال و لوله و جوش محبت است تا باید دانست که از خود نیست

بلکه از جذب بتقدیم محبت اوست واین باختیار و اراده خود نمی باشد بلکه تقدیم این محبت از جانب او
که میفرماید یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ ازینجا نکته دریاب که لفظ یحبهم بر لفظ یحبونه ازان مقدم ست که محب
اول دوست میدارد وجذا آشنا را که بعد ازان بجذب تقدیم همان محبت الهی مفهوم معنی لفظ یحبونه
طرف پیدا می شود که دوست میدارند او را محبوبان او ازین جاست که در وقت وحالت ومقام خود
بی اختیار این سه مصرع بر شعر صاحب حالی که معروف ست چسپان تر می شود که گفته شد ٭ اختیاری نیست
محبت او نیست ٭ تا که خود جذبه از آنسو نیست ٭ آدمی را مجال وقابو نیست ٭ این سعادت بزور بازو
تا نه بخشد خدای بخشنده ٭ درهمین مقام که در وقت وحالت ومقام خود جوش آن محبت قدیم بحکم یُحِبُّهُمْ
بزبان کسی تقدیم نمود وخامه بدست دل افتاد تا بصورت موزون صدها شعر بیک وزن وقافیه بطرز قطعه از خامه
برآمد که بر دلهای صاحبدلان بکار آید میاسند صراط المستقیم نام آن قطعه موزون اسم بامسمی ست که بلا اراده
واختیار قریب بسیصد شعر تقریبا نشسته باشد اینچند شعر ازان قطعه بمقام مناسب ترمی نماید که گفته شده

از قطعه صراط المستقیم مناجات حالیه مخاطبا الی الله

ترا ز من چه غرض و ز عبادتم چه غرض ٭ چنانکه من بتو محتاج تر تو بی پروا ٭ مرا بتو همه حاجت ترا چه حاجت بمن

ترا چه بنده بسی مثل تو کجا مولی ٭ مرا چو با تو محبت بود بجا خود ست ٭ که هر غرض بتو اغراض را چه نسبت با

ترا که هیچ بمن حاجت و غرض نبود ٭ بحیرتم که ترا این محبت ست چرا ٭ یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ چو فرمودی

محبتم همه شد از محبت پیدا ٭ نکرد حب ما از یُحِبُّهُمْ تقدیم ٭ نشد اثر ز یُحِبُّونَهُ بمن اصلا

بحب محسن خود گرچه نفس مجبول ست ٭ ولی ز جانب محسن مقام ست و لا ٭ ز من دروغ بود دعوی محبت تو

که هست با همه دعوی عدول حکم ترا ٭ ز جانب تو بدیهی بود محبت و لطف ٭ کنی ربوبیتم روز و شب صباح و مسا

ز من بود همه گفتار از تو کردارست ٭ ز تست لطف وعطا و ز من ست جرم وخطا ٭ اکنون باصل سخن توان رسید که

اگر آنهمه ریاضت ومشقتهای جسمانی زیاده از طاقت و زیاده از تکلیف شرع بمفاد مَا کَتَبْنٰهَا عَلَیْهِمْ اراده
وقصد خود بدون محبت دلی ست تا فریب نفس و ابتلا ست ثبات آن دشوار وانجام آن همانست که
مذکور و منصوص ست وَکَثِیْرٌ مِّنْهُمْ فٰسِقُوْنَ واگر همه محنت ومشقت بقدر حکم و تکلیف شرع زیاده
از حد طاقتش نبوده است محض بتعمیل حکم شرع ست نه از محبت دلی تا همه مزدوری ست هر چند مزد او
چنانکه از حور وقصور موعود ست ضایع نخواهد بود که لَا یُضِیْعُ اَجْرَ الْمُحْسِنِیْنَ آمده است

مگر اجر محبت جداست اجر اینهمه مزدوری بهشت ست که از مکان بیش نبوده است و اجر محبت خود مکین ست
که در حالت و مقام خود بی اختیار از دل کسی بر آورند ست تنگ ست عاشقان تیغ محبت برین ✤ سوی
مکان نگه نکند عاشق مکین ✤ پس عبادت و تلاوت ما همه مردم اگر بقدر حکم و تکلیف شارع بطهارت حفظ و
آداب ظاهر شریعت درست ست تا حالش این ست که حسب حال خود در حالت خود از دل بر آمده ست
این طاعت مرکب عادت آبائی ست ✤ رسم پدری بود عبادت نبود ✤ زین خوف طمع اگر بود مزدوری ست
گو مزد بود ولی محبت نبود ✤ ور خوف حجاب و طمع دیدار ست ✤ البته بجز کمال خلقت نبود ✤ لطف این مضمون
بدان اندک توضیح بفهم عوام کمتر می آید پس حاصل سخن اینست که بنا بر ذکر و یاد کردن حق که مراد از عبادت و تلاوت
است چنان حکم عام ست که وَادْعُوهُ خَوْفًا وَطَمَعًا إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ حاصل معنی
خوف ظاهر ست و در مقام شریعت همین معنی ظاهر مراد می گیرند که بخوف دوزخ و طمع بهشت عبادت باید کرد
اینهمین حکم عام در شریعت ظاهر ست و ارباب معنی دگر معنی میگیرند که عبادت کنید او را بخوف حجاب و لقا و اض
و طمع لقا و دیدار و رضوان که از کمال محبت ست و آن محض مزدوری ست چنانکه مذکور شده ست زین خوف
و طمع اگر بود مزدوری ست الخ لاجرم تکلیف و حکم شارع بقدر طاقت و امکان همین قدر ست که مذکور ست
و همین قدر با مکان و اختیار بشر بهر حال ممکن ست و در عذرات شرعی هم در مرض و سفر و غزا و جهاد و غیره
بقدر حال رعایت ست که لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ
حَرَجٌ آمده است مثال این در عالم ظاهر بنا بر افهام عام چنان باید فهمید که مثلاً حاکمی بر دست بجبر و تحکم تمام
بکار مزدوری بتعمیر عمارتی بلند ترا مامور گرداند بقدر امکان تو از تو کار میگیرد و مزدوری هم دام دام بقدر
حصه تو می دهد آخر کار چون آن همه عمارت تمام کردی آن را نیز بهزار زیب و زینت و نعمت آراسته بتو تماما می بخشند
که نامش بهشت ست همین قدر که حکم شارع علی العموم ست درین هیچکس معذور و معاف نتواند بود در صورت
اهمال حکم تحکم ست و در همین قدر هرگز تکلیف بالایطاق نبوده است و هر گونه عذر سفر و بیماری و غیره درین
مسموع و رعایتها ست که يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ الخ آمده است چنانکه توضیح تمام بالا مذکور ست
آری یک عذر قوی تر البته عوام را اکثر و خواص را اکثر باقی بود خصوصاً درین زمانه که خداوند تعالی محض
بکمال قدرت خود بحیله عالم اسباب بتدریج و حکمت بالغه آهسته آهسته قطعاً قطع کرد که هیچگونه کسی را
الحیان عذر بخاطر هم خطور کردن امکان ندارد پس آن عذر صریح و ظاهر همین نمایان پیش نظر است که

که بعض غربا و مساکین بیچاره و محتاجین را خود کلام الله نصیب کمتر بود و اگر بهم هم میرسید صحت آن
کجا چه جا که واضح و خوشخط و صاف بدین صفات که اهل مقدور را کمتر نصیب بود فَکَیفَ لِلسَّائِلِین
لا جرم در نتیجه عام این الطاف خفیه الهی را با معان نظر نظر کردنی ست که چگونه سنگ چهاپه آفرید و آهسته آهسته
بندگان خود را بتعلیم نسخه روشنائی و ترکیب چهاپه کردن و ترکیب نسخه روشنائی کتابت جدا و چهاپه جدا بهر رنگ
و نسخه رنگ کاغذ کاپی جدا و آله چهاپه جدا که محتاج بیان نبوده است هدایت فرمود اول تاثیر سنگ ملاحظه شود
که همه حروف مکتوبه کاغذ کاپی را بر خود می کشد دوم تاثیر و کار سیاهی را دیدنی ست که آن آله سیاهی از تمام سنگ
چهاپه بار بار بیگردانند مگر چه ممکن که بجز خاص حروف بر هیچ مقام از سنگ چهاپه از آن سیاهی اثر رنگی
تواند رسید حال آنکه آن آله سیاهی بهر چیزیکه اندکی مس کند مثل خودش سیاه ترکند که دست کدرا و اعضای چهاپه کنندگان
شهادت آن روشنائی دارد پس همچو تاثیرات که در سنگ داده و پیدا کردن از کمال قدرت ازلی و خلقی ست
آری درین زمانه خاص همه ترکیبات چهاپه بما بندگان هدایت و تعلیم و آسان تر کردن حیله محض ست برای اینکه
شیوع تمام علوم دینی و دنیوی موقوف بر کتابت ست ازینجاست که اول لوح و قلم آفرید و آنچه از کتم عدم
بعرصه ظهور آورده و خواهد آورد و می آرد آنهمه را قبل از وجود بکتابت آورد که کُلُّ شَیءٍ فَعَلُوهُ فِی الزُّبُر
عبارت از آنست بعد ازین تعلیم این صنعت خاص بما بندگان بذات خاص خود نسبت میفرماید که عَلَّمَ بِالقَلَم
مَا لَم یَعلَم هر چند که در عالم شهادت از صنائع دست نوع بشر بتدریج آهسته آهسته ایجادات
و اختراعات تازه بتازه نو بنو از هر گونه عجائبات و طلسمات که روز بروز ترقی می پذیرد همه از هدایت
و تعلیم و تاثیرات ازلی اوست مگر تعلیم این صنعت خاص کتابت را بدان صراحت که مذکور شد بذات خاص خود
تخصیص می بخشد که اکنون درین زمانه بنا بر تفهیم و ارزانی این نعمت شامله عامه و اشاعت و کمال صحت و خوشخط
کلام خود این صنعت کتابت را باین صورت جلوه بخشید که در مطابع سنگین سنگی پذیرفت فَضلاً عَلَیه
این صنعت خاص را از احسن مایه اکتساب رزق حلال و مایه فواید و منافع کثیره برای بندگان خود قرار داد
تا باعث منافع و اکتساب رزق طیب و حلال همه تن درین کار مصروف و منهمک باشند کما هو ظاهر
انهماک و مصروفیت بندگان خدا که محض باعث منافع دنیوی بود که صدها مطابع جاری شده پیشه
معقول و بهتر مفید عام برای بندگان خدا هم رسید بر نهیم چنان ترقی می بخشد که با انطباع مصاحف کثیر
بندگان بی استطاعت را هدایت فرمود و یک طرف اهل مقدرت و استطاعت را بهدیه شیوع و نقل آن

سَبْعَةُ اَبْحُرٍ مَّا نَفِدَتْ كَلِمٰتُ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ عَزِیْزٌ حَكِیْمٌ در بعض نسخه که بعد تلاوت تمام
و کمال در مقام تقریظ فقط حلیه در بیان صحت کتابت مضامین چشم دیده بخامه سپرده شد قریب
بیک جزو کشید درین مختصر حلیه تفصیلے هر نسخه جدا جدا اینجا گنجائش پذیر نتواند شد مگر بنا بر تشنا ذہنی مشتریان
نسخے نمونه از انجمله یک نسخه بقلم جلی دیده شد خوبی حسن خط او از زبان بیان چه آید که چشم در زبان
نیست از نادیده چه گوید و دیده که دیده است زبان ندارد تا چه گوید ؎ که وصف حسن خط کار بیان
نیست ✤ زبان در چشم و چشم در زبان نیست ✤ انیکه کار چشم ست مشتریان را بعد دیدن دیده دل
میباشد مگر یک معجزه قلم جلی که کار چشم بود چنان بچشم خود دیده شد که درین عمر هفتاد سالگی و ضعف بصارت
بی منت شمع شبستان در شب بلا تکلف تلاوت کرده شد که گفته شد تلمیح این ندید چشم فلک ✤
کو ز شمس و قمر نهد عینک ✤ و طرفه تر انیکه بچنان و ضاحت دیر قلمی بسبب خوبی و باریکی کاغذ رنگت بزیک
بیک حجم مجلد خوشنما و خوش تقطیع ست و با همه بهنای قلم صنعت عجیب چنان بکار برده اند که هر پاره و
هر منزل را الصفحه اول برابر بدون قصور حروف تمام کرده پاره و منزل ثانی از سر صفحه دوم ابتدا کرده اند
پس فائده این صنعت عجیب خود ظاهر ست که هر پاره و هر منزل را اگر جدا جدا شیرازه بسته شود در صفحات و اوراق
هیچگونه کسر و انکسار جبر و نقصان واقع نشود و چنین صورت مفید کار ارباب تلاوت بسیار می باشد
خصوصا در چنان خامه جلی همچو ترتیب بنایت بکار آمدی باشد که در فاتحه سوم اموات اگر ببیست و نمونه قلم
جلی بچنین تعلیم الهی ظاهر ست که میسر باید و نیز حکم قرارت و تلاوت باین عبارت تعبیر می فرماید که

اِقْرَأْ وَرَبُّكَ الْاَكْرَمُ الَّذِیْ عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ یَعْلَمْ

پس همچو صنائع و صفات که در مصحف جلی جلی دیده شد بمقابله این حمائل مطبوعه بنظر در آمد که با همه قلم خفی جلی بوده ست علی هذا
هر نسخه هر صفت کرده اند که کار چشم ست بیان طریق دلچسپی و رغبت قلبی و تلاوت قرآن که از اهم لوازم
تلاوت ست و هیچگونه باختیار خود ممکن نبوده است زیرا که دل باختیار کسی نبوده ست اِلَّا اَنْ یَّشَآءَ
اللّٰهُ رَبُّ الْعٰلَمِیْنَ اکنون باید دانست که انچه اینجا گفته و نوشته شد از اختیار و امکان بشر بیرون نبوده است
و بر نیم عذرات بجا در سفر و مرض وغیره مقبول و زیاده از حد طاقت بشر در شرع هم تکلیف نبوده است
كَمَا ذَكَرْتُهُ مَرَّةً آری عبادت و تلاوت بدون دلچسپی رغبت قلبی و شغف خاطر و حضور قلب و رجوع خاطر رایگان

محض از مزدوری بیش نبوده است که قالب بی جان ست و جان درین قالب جوهر قلب است
که باختیار خود نبوده است بازچه تدبیر تمام حرکت وسکون اعضای ظاهری که باختیار دل ست این
اعضای ظاهری دست وپا گوش وچشم وزبان را بهر نمط حضرت دل بر حکم شارع در صوم وصلوة وتلاوت
وعبادات قائم تواند داشت وبه وسوسۀ نفس وشیطان التفات نتوانند کرد باری رجوع کردن حضرت دل
باختیار کیست این نکته بس نازک ودشوار فهم ست که فهم هرکس بادراک این برنمی تابد واین عجاله مختصر
به بیان آن گنجایش پذیر نبوده است که دفترها کفاف نتواند کرد واز اصل مطلب جدا ودور بها میشود
لاجرم بقدر مساعدت اوقات وحصه خود چیزی حسب مناسب مقامات درکتاب ظهیر الایمان
بمقام معرفة النفس ومعرفة الروح ومشاهدة الحق ودرکتاب معرفه قضا وقدر ودر رساله معالجة
النفس ومحاسبة النفس وکتاب ظهیر الاسلام از خامه این نابسرا آورده اند البته دیدنی و
فهمیدنی دارد درین مقام که بیان طریق رغبت دل در تلاوت مقصود ست پس رغبت ودلچسپی بجانب
چیزی بدون محبت نمیشود وهمین محبت عین ایمان ست که وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْٓا اَشَدُّ حُبًّا لِّلّٰهِ ازهمین معنی
استعار ست وهمین ایمان ومحبت در تلاوت ومداومت کلام الله خود بخود رغبت می افزاید که می فرماید
وَاِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ اٰيٰتُهٗ زَادَتْهُمْ اِيْمَانًا لاجرم کار واختیار ما مردم بقدر احکام شریعت در
تلاوت قرآن همان قدر ست که مذکور شد بعد ازین در محبت وترقی ایمان افزودن کار اوست که
دل ما را اختیار اوست نه باختیار خود که می فرماید وَالَّذِيْنَ جَاهَدُوْا فِيْنَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا
چون بی اختیاری نوع بشر بر حضرت دل خود ظاهر وعداوت شیطان وفریب نفس بدان
غایت که بالا مذکور شد پس علاج این مرض وتدبیر این کار سوای آنکه دل ونفس همه بدست قدرت
اوست که توان جست درین تردد که شبی حالتی برکسی رو داده وره بجای نموده بی اختیار چنان مناجات
حالیه بصورت موزون از دلش بر آورد که خالی از تاثیر نبود این مضمون موزون که چنین حالت در دل
بصورت موزون وارد شد در حقیقت هدایت از آن طرف برای حضور قلب که مقدمه محبت ست توان
دانست که آنچه از دل خیزد بر دل ریزد هرکه نظر بمعنی خواند غالب که خالی از اثر نیابد قطعه در مناجات
حالیه برای حضور قلب در عبادت وتلاوت از زبان گفتن فقط کافی ست گر ذکر خدا + طوطی
گویا نیز از آن درجه نیکوتر زما + کاو مکلف نیست لیکن من مکلف بوده ام + گرچه او من هم [illegible]

تکلف شده مرا + در شمول دل هم آمد شرط و وجب اندرین + حکم قُلْ لَّا اَمْلِكُ نَفْسِیْ بود بر انبیا + چونکه
حال انبیا باشد چنان بالنفس خود + پس درین صورت کجا من دل کجا ذکرش کجا + لیکن مگر آنکس که دل
در اختیارش بوده است + خود دهد توفیق خود سازد او بخشد جزا + ای که نفس سرکشم در اختیارات
بوده است + با تو میگویم شنیدی ای سمیع هر دعا + نیست بر دل اختیارم هیچ و نفسی فی یَدَیْكَ
خود بسوی خود بگردان خود بجا جبرش عطا + گرچه بر اعضا بود فی الجمله دل را اختیار لیک بر دل اختیاری نیست
اصلا مطلقا + در قیام و در قعود و در رکوع و در سجود + دل کند تحریک اعضا لیک وی دل کجا +
پس بحکم جَاهَدُوْا فِیْنَا بقدر اختیار + دل ز اعضا کار می گیرد تو دل را ره نما + ازینجا بجان سخن توان گفت
که اگر یک وجب خود را کسے بجانب او رجوع می کند او بقدر یک ذرعه نزدیکتر میشود که می فرماید وَالَّذِیْنَ
جَاهَدُوْا فِیْنَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا لاجرم سعی و کوشش بقدر طاقت امکان از من و هدایت از وے
عاشق که شد که یار بسویش اثر نکرد + ای خواجه درد نیست ولیکن طبیب هست + ازینجاست که میفرماید
لَیْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعٰی انچه در مقام تسلط نفس بر نوع بشر و اختیار نبودن انبیا را هم بر نفس و عاجز
بودن آنها بمقابله نفس پیشتر بالاجمال از خامه این سیه نامه بر آورده اند که مَا اُبَرِّئُ نَفْسِیْ الخ عجز انبیا
از بیان اوست و نیز حکم قُلْ لَّا اَمْلِكُ نَفْسِیْ الخ بر حبیب خودش منصوص در رنیصورت که عجز و عذرها همه بندگان
بمقابله نفس ظاهر و صریح تر هرگاه بمقابله نفس حال این نیست تا بمقابله دل چه رسد و این نکته که دل چیست و
نفس کدام و روح کدام ست بس نازک و باریک و دشوار فهم ست و شرح این بس دراز که بجا های خود
از خامه این سیه نامه بقدر ضرورت مقامات و حصه خود بر آورده اند اینجا که بیان طریق رجوع قلب و عجز دل
و شغف نفس بجانب عبادت و تلاوت می باید پس صورت این نیز خود او تعالی بقطع نفی به لفظ اِلَّا
بهر دو مقام مذکوره بالا واضح تر می فرماید که قطع نفی مَا اُبَرِّئُ بلفظ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّیْ و منع نفی
لَا اَمْلِكُ بلفظ اِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ واضح تر ست چون خود ظاهر و صریح و هم خود نیز می فرماید که نفوس
و قلوب همه بندگان بدست اوست و قول و قسم حبیب او صلی اللہ علیه وسلم نیز اکثر همین ست که وَالَّذِیْ
نَفْسِیْ بِیَدِهٖ لاجرم استمداد هم از همان باید نمود که دل و نفس هر دو بدست اوست که دل خانه خاص او ست
و نفس در دست اوست چنانکه در حالت خود از دل کسے بر آورده که رعایت ترتیب قافیه نیست هم
درچنان حال بخیال نبود که در بعض مصارع مکرر واقع شد چون در همچو مواقع ارباب معنی را نظر بمعنی است

خبر الفاظ و قافیه لهذا با لفظ و وقف خامه و قرطاس می شود که ❀ این خانهٔ دل جای تو باشد یقین ❀
کن خانه خود صاف در و خانه گزین ❀ کی خانه تواند که کند خود را صاف ❀ آرایش خانه است در دست مکین
معقود بود خانه بیچاره درین ❀ که املات نفسی ست مصداق برین ❀ پس تدبیر اعظم و مقدم و اهم
برای رجوع قلب و رغبت دل و مطیع و شریک بودن نفس همین ست که در هر حال و هر مناجات بدعا
و تمنا از و التجا نماید و همچو دعا و التجا از ته دل و زبان حال بر می آید که دانه محبت در دلش کشته شود هرگاه
این دانه محبت در مزرع دل جا گرفت تا اینهمه دعا و التجا و حضور قلب و رغبت دل و حفظ نفس که بیشتر به
بیعت شیطان کاره بود خود بخود حاصل ست تا هر صورت بهم رسیدن دانه محبت بهم رسانیدن مقدم
ست که در خرمن کائنات دانه همین ست باقی همه کاه که صاحب حالی گفته ❀ در خرمن کائنات
کردم چو نگاه ❀ یک دانه محبت ست باقی همه کاه ❀ هرگاه این دانه محبت بهم رسید تا آن همه موانع نفس
و شیطان و تمام عذرات لاعلمی قراءت و حفظ آداب تلاوت و نایابی مصاحف و عدم میسر حافظ قاری
و بی رغبتی دل تمامه سلب شد و مسالک جذبهای محبت مستغرق و فنا می شوند آن چیز که در کان نمک رفت
لا خوف علیهم و لا هم یحزنون از همین مقام خبر میدهد ❀ هر که در عالم محبت او ست
گنهش طاعت ست دشمن دوست ❀ بلکه امتحان و عقیده ما که چشم دیده شنود این ست که در عالم محبت
و شوق دل حاجت مرشد و استاد هم نمی باشد که خود جذب محبت محبوب حقیقی بخودش می کشد که شوق
در هر دل که باشد رهبری در کار نیست همین محبت و شوق دلی هادی و رهبر او می شود پس مشکل و دشواری
همین ست که این سعادت بزور بازو نیست چنانکه بالا مرقوم ست یعنی ❀ اختیاری محبت او نیست
اگر خود جذبه از ان سو نیست ❀ آدمی را مجال و قابو نیست ❀ این سعادت بزور بازو نیست تا نه بخشد
خدای بخشنده **حکایت** زنی جوان جمیله در زمره فواحش بازاری دکان نمک فروشی آراسته در رهگذر
بازار عام اکثر گذران بنظر می آمد که ورقی چند در دست رو بروی مردی بر دکان خود نشسته نظر بر آن
اوراق دوخته اشک از چشم روان داشت و لضبط گریه آواز خواندن درس از زبان و دهانش بر نمی آمد
چون پیاده آمد و رفت در بازار و کچهری هر روزه بهمان بود و در هیچ وقت از ایاب و ذهاب ازین حال کمتر
خالی دیده می شد تا اینکه یکبار زجر و تادیب معلم و زنی از مرد معلم که قریب تر در دکانش نشسته بود
گفته شد که ادای مخارج قراءت و صحت الفاظ و فرق ضاد و زا و ظا و ذال و سین و صاد و تا از قاف

اهل زبان دشوار است فکیف که این زن بازاری زبان ناآشنا برین طالب علم حرف ناشناس اینقدر زجر و توبیخ
داشتم چگونه روا میداری که هیچ وقت از گریه و اشک روانی خالی بنظر نمی آید آن معلم مرده دل خود
زبان شکایت بصد حیرت و حسرت دراز کرده گفت که در ادای مخارج بقدر امکان و حفظ و یاد سبق
فتوری نبوده است و نه گاهی درین کار نوبت زجر و تادیب رسید که خود الفاظ و اعراب درست بمطالعه
برآورده صحیح می خواند بهیچ ندانم که گریه و اشک ریزی از چیست که آواز در گلو گره می شود و خواندنش
بدشواری می کشد فقط لاجرم ازان زن سبب گریه لی سبب پرسیده شد که مگر چیزی مضمون و معانی آیات
وعید و آیات عذاب می فهمی که مخوفات آن بر دلت زور آورده مجال ضبط گریه نمی دهد زن همچنان سرشار اشک
ریزان سر برآورده گفت همین که هرگاه ورقی از پاره مصحف به اراده سبق برمی دارم بخیال میگذرد که این کلام
کیست و کدام این سخنان دلاویز می کند فقط بهمین تصور خود را نمی یابم و در خود نمی مانم که کلام کدام دوست دارم
درچنان حال ضبط گریه و اشک بامکان خود نمی یابم ناچارم این زبان طرز ادا نمود که شنونده را هم تاب ضبط
نماند تا اینکه و چند روز دیده شد که دوکان برهم زده غایب شد که نشانش یافته نشد درینجا مراد از ایراد
این حکایت این است که اگر با مردم هندی زبان ناآشنا معنی نافهم فقط همین تصور بر دل آراسته در تلاوت مَا یَقرءُ
وَمَا تَیَسَّرَ بحفظ آداب مهما امکن دل نهاده باشیم تا چه عجب که آهسته آهسته آن جذب محبت سابق
سبقت نموده کار خود کند که ع گر بیاری طهارت ظاهر * باطنت نیز حق کند طاهر * که در صورت
جَاهَدُوا فِینَا وعده لَنَهْدِیَنَّهُمْ خود میفرماید چون همچو تصور در صورت التزام تلاوت آهسته
آهسته در دل جا کرد گویا تخم محبت در مزرع دل کشته شد و در صورت جا گرفتن همچو تصور آنهمه خیالات و
وساوس شیطانی و نفسانی و موانع و عذرات تلاوت که بسبب خالی یافتن جا در دلت جا کرده بودند
خود بخود از دل بدر شدند که خانه خالی دیو میگیرد هرگاه خود صاحب خانه و محبت او بجانه خودش جا کرد دیو رجیم
را درانخانه چه جا ماند و اگر چنین تصور را در حالت تلاوت در دل جا ندادی تا دل که هیچگاه از خیالات خالی
نمیماند لامحاله خیالات دگر مانع تلاوت در دل جا خواهند کرد و اگر آنرا به لاحول و استعاذه رد کردی تا خیالات
امور خانگی دنیاوی دل را خالی نمی گذارند پس دافع همچو خیالات همین محبت است و صورت پیدا کردن محبت
این است که بندگی و عبادت و تلاوت بطمع بهشت و خوف دوزخ نباشد که این محض مزدوری
و جبری است بلکه بمحض محبت بطمع رضا و خوشنودی معبود حقیقی و خوف اعراض باشد که صاحب حالی گفته

؎ تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن * که خواجه خود روش بنده پروری داند * پس هرگاه بدین
خوف وطمع التزام تلاوت کرده شود تخم محبت خود پیدا می شود که مَنْ اَحَبَّ شَیْئًا فَاَکْثَرَ ذِکْرَهٗ
کنایه ازین مقام ست و نیز مفهوم معنی وَاِذَا تُلِیَتْ عَلَیْهِمْ اٰیٰتُنَا زَادَتْهُمْ اِیْمَانًا ازین مقام
خبر می دهد چنانکه بالا مذکور شد زیرا که ایمان همین محبت ست وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْٓا اَشَدُّ حُبًّا لِّلّٰهِ کَمَا
ذَکَرْنٰهُ اٰنِفًا چون خلقت انسان برای عبادت ست که اِلَّا لِیَعْبُدُوْنِ عبارت از انست
وخلقت دگر تمام کائنات عالم علامت معرفت ست که هر ورقی دفتری ست معرفت کردگار *
واز هر شی بمعرفتش پی بردن کار انسان ست و باعث اینهمه آفرینش همین محبت ست که حدیث قدسی ست
کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًّا فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ ازینجا بجان سخن توان رسید
که لفظ اَحْبَبْتُ آمده است اِقْتَضَیْتُ و نه شِئْتُ ازهمین نکته صاحبدلان پی می برند که محبت
باعث خلقت اینهمه آفرینش ست شرح این بس درازست که در کتاب دستور المحبت وظهیر الاسلام
توضیح یافت چون ثمره درخت محبت رحمت ست و پرتو شجر محبت بهر دو طرف برابر ست آنچه از جانب اوست
نامش رحمت و آنچه از بندگانست نامش عبادت و عبودیت و عبدیت ست شرح معنی این هر سه لفظ
و فرق بهم گر بس دراز و نازک ست بجای خود در کتاب ظَهِیْرُ الْاِسْلَام از خامه این سیه نامه
بقدر حصه خود برآورده اند فلینظر ثمه ازانجا که ثمره محبت از جانب او رحمت ست پایه رحمت را
در حدیث شریف بدین توضیح خبر میدهد که او تعالی تمام رحمت خود را صد حصه قرار داده ازانجمله یک حصه
بتمام مخلوقات ذوی الارواح از حیوان و انسان و طیور و وحوش چرند پرند درند بری و بحری و تمام
دواب متحرک بالاراده عطا فرموده که همان محبت و رحمت باعث پرورش و تیمارداری بچگان و اولاد خود
بهزاران مجاهدات و خون جگر و دلسوزی نامی شود پس لفظ اَحْبَبْتُ در حدیث قدسی ازهمین معنے
خبر میدهد که بجای خود گفته و نوشته شد ؎ از محبت بنای عالم کرد * از محبت خمیر آدم کرد * از
محبت بود بدلها راه * وَیُحِبُّوْنَهُمْ کَحُبِّ اللّٰهِ * کس نشد از محبتش آگاه * جز حبیب خدا رسول الله
زَادَهُ اللّٰهُ فِیْ مَحَبَّتِهٖ خَصَّصَ اللّٰهُ فِیْ مَوَدَّتِهٖ * ذات پاکش محبت مطلق * مظهری بود از محبت حق
شد وجود محبت ازین بیش * زان حبیب خدا بود لقبش * شرف آدمی ست بر حیوان * سبب این همین محبت
دان * آدمی را اگر محبت نیست * بیقین دان که آدمیت نیست * حیوان گردد از محبت رام *

ورنه انسان لبو دنفور تمام • گر محبت به جانور باشد • حیوان بسر نبرده باشد • پس ازینجا معنی لفظ
اَحْبَبْتُ توان رسید که این عالم شهادت و همه مخلوقات ذوی الارواح متحرک بالاراده از تجلیت
خود گرفته و از محبت قائم ست که سبب پرورش بچگان بهزار خون جگر و مجاهدات همین محبت ست تتمه
مضمون حدیث شریف که یک حصه از ان صد حصه محبت که تمام ذوی الارواح و مخلوقات بخشیده تاثیر
این ست که یکی جان و سر برای دگر نموده اند و عشاق مجازی خود معلوم و مشهور و معروف ست پس از روی مضمون
حدیث شریف بروز قیامت ثمره این نخل محبت بصورت رحمت برآمده از تمام ذوی الارواح منتزع شده
این یک حصه هم دران نود و نه حصه شریک شده صد حصه کامل یک جا بهم خواهد شد تا دران روز نشور
که شان قهاری بحکم كَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا ط وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا ط
جوش خواهد زد کار رحمت تمام خواهد افتاد نکته باریک درینجا که دل صاحبدلان رمی یابد اینست که آن
هر صد حصه محبت که بصورت رحمت برآمده کار رحمت خواهد کرد مراد ازان ذات خاص آن رحمت مجسم
رحمة للعالمین ست صلی الله علیه وسلم گو در عبارت حدیث بدین صراحت مذکور نیست مگر من فهم فهم
الفاظ و عبارت آن حدیث شریف این ست که إِنَّ لِلّٰهِ مِائَةَ رَحْمَةٍ فَمِنْهَا رَحْمَةٌ يَتَرَاحَمُ الْخَلْقُ
بَيْنَهُمْ وَتِسْعٌ وَتِسْعُونَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ ط معنی لفظی خود ظاهر و از الفاظ پیداست و مفهوم معانیش
بالا بصراحت مذکور مغز سخن اینکه این یک حصه محبت که بحکم ضرورت و مصلحت از همه بندگان و ذوی الارواح
منتزع خواهد شد حال قلوب همه بندگان باز انتزاع محبت چنان مقلوب خواهد شد که مادر طفل شیرخوار
را از پستان جدا کرده بر زمین خواهد زد که میفرماید يَوْمَ تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ الی آخره
و حال عشاق مجازی که در دنیا یکی بر دگری جان می داد دران حال چنان خواهد شد که عاشقان دشمن
جان معشوقان خود خواهند شد که او تعالی در کلام خود چنان اشعار می فرماید اَلْاَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ
بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ یعنی عاشقان بعضی بعضی را دشمن یکدگر خواهند شد حتی که بعد منتزع شدن محبت
بر عشقبازی مجازی محبت دنیوی حسرت برده بصد تحسر خواهند گفت که واویلا کاش فلان را در دنیا دوست
و محبت نه پذیرفتمی که او تعالی ازین مقام خبر میدهد يَا وَيْلَتَىٰ لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا
اینکه حال عاشقان و معشوقان و مادر و فرزند سبب نفی محبت تا برادر و خویش و پسر و مصاحب
و غیره چه رسد که می فرماید يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ الخ

یعنی آن روز چنان خواهد بود که خواهد گریخت انسان از برادر و مادر و پدر و مصاحب تا اینکه انبیاء
بحال خود مضطر و حیران و لرزان بوده از امت خود پروا نکرده نفسی نفسی خواهند گفت تا باستشفاع
امت چه رسد که ع اولو العزم را دل بلرزد ز هول * پس در چنان وقت نازک کار همین محبت است
که صد چند تمام و کمال یکجا جمع و مجسم شده ثمرات محبت و رحمت عالمیان را بهره مند خواهد کرد محمد مصطفی
نام او و مقاما محمودا مقام او و فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر قیام او و قاب قوسین
او ادنی احتشام اوست مفهوم معنی این کریمه در چنین وقت جلوه ظهور میگیرد که میفرماید و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین در ینمقام که عنان کمیت قلم بدست دل نمیماند بلکه دل خود از دست میرود نائی اختیار
چنین نغمه می سراید غالب که صاحبدلان از طول کلام معذور دارند بلکه پسندند تا بیند جلالت و عظمت
کبریائی و جبروت * دمیکه جلوه کند جل شانه ابدا * دران زمان که بیک نیزه آفتاب رسد * دران
زمان که بهم بر زنند ارض و سما * دران زمان که تزلزل فتد بروح ملک * دران زمان که در آید بلرزه عرش علی
در آن زمان که ملایک رسند صف در صف * زجاء ربک چون معنی شود پیدا * اهل اتقیا
بدون زمین گفته شود * کند بنعره هل من مزید حشر بپا * سعیر شهیق و زفیر مهیب بر دارد * تمام عالم امکان
شود ته و بالا * و نهند نامه بهر یک چو از یمین چو یسار * کنند از پی وزنش ترازوی برپا * زند چو شعله شرر تا شراره
را نه بین * شود زهلکه اسقاط حمل از حبلی * الا فما له من قوة و لا ناصر * فتد چو معنی تبلی السرائر
بجا * پیمبران همه از یک بدیگر اندازند * که حضرت نه مجال سخن بود حاشا * دران زمان که بود کل من علیها
فان * ندای لمن الملک ... لا تذر و لا تبقی * دران زمان که اولو العزم را بلرزد دل * پی شفاعت امت
چو آیت وبارا * دران زمان که بگویند انبیا نفسی * مگر یکی که فقط امتی بود گویا * چو انبیا همه در نفس خاص
خود حیران * یکی به امت خود کرده نفس خویش فدا * مگر فقط تو حبیبی و رحمتی عبادی * بکوئی و بکنی
کار رحمت خود را * دران زمان بجناب کرا مجال سخن * بجز کسی که بود در مقام محمودا * بحکم سابق نور و حشمت
سخن باید * که کرده تو زلا باذنه ستنا * شفیع حضرت آدم شد از ازل نورش * همان شود به ابد نیز
شافع ابنا * ازین صحیح هویدا ست رحمت از انل * تبارک اسمک سبحان ربی الاعلی * ز تو
ز جمله ملایک ز جمله مخلوقات * رسد صلوة بر آن ذات پاک صلی علی * بلی چنان سخن این است که این محبت
نه چنان است که بکارهای دنیای فانی بکار برده شود زیرا که با هر شی و هر کس که امروز در دنیا محبت کردی

فردا او را خواه ترا فنا یقین هست بهر حال جدائی از دنیا ناگزیر و آخر کار که آن محبت بی محل دنیوی بحکم ضرورت
مذکوره منتزع شده بعداوت بدل شد تا آنهمه درد جدائی بحسرت بدل و حسرت بدل شد که یا ویلتی
لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا الآیة ایضا ازینجاست که در حال و مقام خود در حالت مناجات
از دل کسی بر آورده که گفته شد بیت از خدا جز خدا نباید خواست * که جز او هرچه هست بی بقا ست *
هرچه او در خواستی بدعا * غم فوتش ترا بشد فردا * پس چرا از خدای بی همتا * غم خود را طلب کنی بدعا *
دولت باقی از خدای کریم * چون نه خواهی که دائم ست و قدیم * تا که آزاد و همیشه بقا * نه نشینی تو غمیشه
فردا * ور بدل شد محبت دنیا * بعداوت بروز بیم و رجا * تا همه رنج و محنت دنیا * شد مبدل بحسرت
عقبی * که چرا در محبت فانی * عمر کردم بسر بنادانی * آنهمه رنج و غم بدنیا دیدن * حسرت عاقبت خریدن
پس این طلب خدا از خدا در همان حال می باشد که محبت خدا بر همه ماسوی از زن و فرزند و دنیا و ما فیها غالب
باشد که او تعالی همین محبت را بلفظ ایمان تعبیر می فرماید که می فرماید والذین امنوا اشد حبا لله چنانکه در حالت
و وقت خود گاهی از زبان کسی بر آورده بیت نی از تو بجز تو مدعا میخواهم * نی جز تو بدرد خود دوا میخواهم
هر یک ز تو مدعای خود میخواهد * من هم ز تو هر زمان ترا میخواهم * ایضا در حالت خود گاهی نه مرا
الم بود یا الله * نی از پی جیفه غم بود یا الله * در قسمت من اگر همین فکر و غم ست * پس فکر و غمت چه کم بود یا الله
ایضا در حالت بیخودی از دل بر آورده * تو لیس لا که تمنا بجز تو ام باشد * عطا مکن چو دگر چیز تو مقصد ما شد
از ینجا مرتبه محبت توان سنجید که این المحض برای خود و حبیب خود صلی الله علیه وسلم آفریده همین محبت که
منتهایش بعید بعضی این را عشق نام کرده اند که خاص برای ذات خاص او تخصیص دارد گفته شد بیت عشق اگر
برای روح تن پیدا کرد * در حکم وی اعضای بدن پیدا کرد * ادراک و شعور و فهم و ذهن و تمیز * هوش و خرد و
صوت و سخن پیدا کرد * اینها همه نیست لیکن یک عشق * خاص از پی ذات خویشتن پیدا کرد * چون عشق
آمد بر غیب اینجمله زتن * درد و عالم و رنج و محن پیدا کرد * گر عشق سوای اوست نامش فسق ست * این را
پی امتحان من پیدا کرد * اینهم ز مجاز بحقیقت چو رسید * خود شکل حقیقت همه تن پیدا کرد * لیلی گردید نیز
مجنون آخر * شیرین همه حکم کوه کن پیدا کرد * ازینجا توان دید و سنجید فهمید که همه عشق و محبت مخصوص برای
ذات اوست که از مجاز هم آخر بجانب حقیقت بطرف او می کشد و تا بحقیقت نکشد بوالهوسی ست که آفت و
آشوب و فتن پیدا کرد هر چند اکثران همین کمال محبت را عشق نام کرده اند و از خامه این سینه نامه هم کتابی

بنام عقل و عشق برعایت همین مضمون برآورده اند که دران کتاب همین کمال محبت را عشق تعبیر کرده شد
بعد ازین که مستمع در گرنجشیدند یافته شد که عشق دگر و محبت دگرست فرق میان هر دو از زمین تا آسمان ست
عشق آنست که عقل را هرگز با او شرکتی و دخلی و تعلقی نباشد و محبت آنست که در هیچگاه و هیچ حال عقل ازو
جدا نباشد که محبت محض عقل ست لیس بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا چون عقل شریک شد هم
در معرض خطرست که دام شیطان و فریب نفس همراه است و با محبت که عقل توام ست از همه خطرات محفوظ
و صراط المستقیم و سواء الطریق راه بی خطرست که گفته شدست قناعت کن فقط بر شرع گر دنیا و دین خواهی
که اکثر اهل الجنة بله عبارات همین باشد + وگر چیزی دگر خواهی بیا در عالم دیگر + که آنجا عشق درکارست
عاقل اینچنین باشد + جهان هم یک مکان باشد برو لبستن از حمق ست + بود اهل خدا عاقل که مشتاق مکین
باشد + اگرچه عقل و حکم شرع ساقط میشود ازوی + که عقل شرع ظاهر هیچ عقلش دو رهین باشد + یقین
عالم عین الیقین شد انتهای او + مقام عشق زین برتر بود حق الیقین باشد + چو عاشق گم درو گردد که شرع
حکم فرماید + بجز یا هو و یا من هو آن باشد نه این باشد + بود در شرع هم تکلیف تا باشد خودی با وی
خودی هم چون درو گم شد چه تکلیف اندرین باشد + ولیکن در حجاب شرع اینجا پرده می باید + که این ره پر خطر
خطرناک ست و شیطان در کمین باشد + ز حد شرع گر بیرون قدم زد دام ابلیس ست + مخور اینجا فریب نفس
زندیقی همین باشد + بمیدانی که بر ترکیست از مقصود آگاه نی + در آنجا هم همین مسلوک راه شرع دین باشد
که عشق از دل تعلق دارد و ظاهر ادب باید + کرا ترجیح بر محبوب رب العالمین باشد + بظاهر شرع می باید
که بظاهر بود حکمش + بباطن در حقیقت باش سالک اینچنین باشد + وقوع فعل در ظاهر در آنجا شرط باشد لیکن +
وَاِنْ تُخْفُوْهُ یُحَاسِبْکُمْ بِهِ اللّٰهُ اندرین باشد + حقیقت سر او باشد بود کتمان او واجب + برای ستر او این پرده
شرع متین باشد + چو فانی گشت و عقلش رفت مرفوع القلم باشد + پس از باقی چو فانی ماند در شرع مبین باشد
غرض دانسته می باید چو نادان لب برون + نه آن احمق که باطن هم بغفلت همقرین باشد + که باشد همچو کس محجوب
در فِیْ هٰذِهٖ اَعْمٰی + چو شد فی هذه اعمی بالعقبی بالیقین باشد + چنین نادان اگرچه در طاعت و در جنان باشد
بگو اعمی ز دیدار اله العالمین باشد + نه اهل الجنة بله همین نادان بود مقصود + نه آن احمق معاذ الله که از
بلئس القرین باشد + ظهیری این عالم غفلت بظاهر غفلت و خواب ست + بظاهر غافل و هشیار باطن اینچنین
باشد + آمدم بر اصل مطلب پس آنجا فرق میان عشق و محبت تو آن سنجید صفت عشق آنست که عقل را در انجا

دخل نباشد چون عقل نماند شریعت و آداب شریعت کجا که از حکم شرع بیرون و مرفوع القلم ست و عقل
محض شریعت و حفظ ادب ست و محبت با عقل و شریعت جمع و توام ست و از عشق جدا عشق چون
بکمال رسید مرتبه هویت و عینیت بهم رساند و از حفظ آداب شریعت و عقل بدر جسته کسی اَنَا الحق می گوید
کسی بی محابا قُم بِاِذنِی می گوید که تازیانه شریعت تادیب او بریخت و اگرچه راست و بجا گفته باشد مگر راز فاش
کرد و ضبط خود و حفظ راز نتوانست که تازیانه شریعت تادیب او بجا کرد و نشان محبت اینست که هر قدر مرتبه قرب
او می افزاید در عبودیت و عبدیت و حفظ آداب شریعت ترقی ها می افزاید تا اینکه قرب او از مقام دَنیٰ
فَتَدَلّٰی در گذشته به قَابَ قَوسَینِ بلکه اَو اَدنیٰ رسید هنوز همچنان عبدیت و حفظ آداب شریعت
باقیست که اَوحیٰ اِلیٰ عَبدِهٖ مَا اَوحیٰ ازین مقام عبدیت خبر میدهد شرح این بس دراز است فهم کرد
یا دراک این برهمی نابداند کی بقدر حصه خود و حسب مناسب مقامات در کتاب فضائل النبوت و ابتدائی
النبوت و سراج النبوت و ظهیر الاسلام در رساله عقل و عشق در نظم و نثر از خامه این ناچیز
برآورده اند اینجا بنابر افهام عوام چنین مثال کافیست که مثال محبت آنست که والدین با فرزند سعید
که در یتیم یکتا باشد هر قدر که شفقت و رافت و عطوفت و رحمت والدین ترقی می پذیرد او را فدویت
و عبودیت و عبدیت و حفظ آداب می افزاید بخلاف عاشق معشوق مثال این چو زن و شوهر ست که
پاس ادب در آنجا از ابتدا مفقود ست و هر قدر که در التفات و قرب معشوق ترقی ها می افزاید او را دعوی
همسری و انانیت و عینیت و هویت می افزاید که آخر کار بفریب نفس و شیطان از حفظ آداب شریعت
برآمده لغزش ها می خورد که بسیار برگزیدگان ازان مقام بلند بغرور نفس در آمده باسفل السافلین افتاده اند تا
بحکایت برصیصا و بلعم باعور خود مصحف عزیز خبر می دهد که کَمَثَلِ الکَلبِ اِن تَحمِل عَلَیهِ یَلهَث
اَو تَترُکهُ یَلهَث نمودار این در مجاز نمی بینی که مجنون عین لیلی گردید از لیلی پروا نکرد همین معامله که بحقیقت
رود معاذ الله ملاحظه رود که کار بکجا میرساند و خود را عین خدا میداند ازینجاست که در تمام مصحف عزیز
هیچ جا لفظ عشق و عاشق و معشوق و شوق و اشتیاق وغیره و آنچه ازین باب باشد نیامده است و
در تعریف و صفات محبت همه کلام الله ناطق ست حتی که محبت را عین ایمان فرموده که وَالَّذِینَ آمَنُوا
اَشَدُّ حُبًّا لِلّٰهِ و حبیب او صلی الله علیه وسلم چنان میفرماید که لَا اِیمَانَ لِمَن لَا مَحَبَّةَ لَهٗ و در عشق
لغزشات و آفات بسیار اند باندک لغزش منتهای عداوت بدل میشود همین که عاشق معشوق خود را با کسی

خندان و سخن گنان دیده دشمن جان گردیده و مجاز رشک رقابت معشوقان خود را بجان کشته اند حتی که
بچشم خود هم رشک برده گفته اند که شعر غیرت از چشم برم روی تو دیدن ندهم * با در اگر گل روی تو
رسیدن ندهم * دیگری درین مقام می سراید که شعر میا از خانه بیرون گر عیان بیت الحزن باشد * نمیخواهم
ترا بیند کسی گر چشم من باشد * کسی دیگر می سراید که تبان بباغ مرو من برشک خواهم سوخت * چرا که غنچه
بادام دیده دارد * اینکه حال رشک غیرت عاشقان مجازیست همچنان از انطرف غیرت معشوقی در کار
معشوقه که اگر اندکی هم نگاه عاشق خود بجانب دیگری می بیند فوراً از مرتبه عاشقی بر انداختند و به اسفل السافلین
رسانیدند که غیرت معشوقی در کار شد یا بر جفاهای معشوق آه کرد از پایه عاشقی بر افتاد یا مبتلای محنت در آتش
سوزان افتاده اگر سوال نجات از بلا کرد از رتبه عاشقی بر افتاد که امتحانات سخت و لغزشات بسیار درینجا ست
درین امتحان بمقام خلت حضرت خلیل الرحمان صلوة الله علی نبینا و علیه کسیکه درست و کامل بر آمده که در ان
آتش سوزان نمرودی با همه التجاهای ملایک سوال حفظ و نجات از زبان خود نه نمود که آنچه از دوست میرسد
نیکوست تا اینکه بعد امتحان کامل خود حکم یَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ تقدیم کرد بعد ازین هم
سخت تر امتحان شد که اگر ما را دوست می داری تا فرزند سعید خود را براه من از دست خود ذبح کن بلا حظه
رود که چه امتحان سخت است که خود میفرماید اِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْبَلٰٓؤُا الْمُبِيْنُ چون درین امتحان هم کامل و درست
بر آمد پیدا است که معلوم است اینجا که مخفی امتحان بوده اختتام بهذا بشد و فَدَيْنٰهُ بِذِبْحٍ عَظِيْمٍ درینجا تدارک
نموده اختتام این مرتبه خلت بر جان سبع روان حبیب خود بمعرکه کربلا نمود که لفظ ذِبْحٍ عَظِيْمٍ کنایه ازین
مقام است والا خود ظاهر که بمقابله حضرت اسمعیل علیه السلام دنبه یا گوسپند مصداق لفظ ذِبْحٍ عَظِيْمٍ نتواند
بود و اگر این فدیه گوسفند درینجا نمیرسید تا مرتبه خلت همین جا ختم می شد برای حبیب او چه باقی میماند ازینجا ست
که دین اسلام ناسخ همه ادیان است مگر موید ملت ابراهیم علیه السلام است که مفهوم معنی کما صلیت علی ابراهیم
کنایه ازین مقام است سر این نکته که بس بلند است کتاب اسرار النبوت و اسرار کربلا به بیان همین سر نوشته شد
که این مختصر گنجایش پذیر نیست اینجا مراد از بیان فرق بین میان عشق و محبت است آنچه در مقام عشق
معیوب و ممنوع است اینجا بمقام محبت مجاز و مامور به است آنجا باندک لغزش میگیرند و اینجا با همه گناه
می پذیرند شعر که صد بار اگر توبه شکستی باز آ * آنجا که به رشک رقابت بکمال عداوت بدل می شود و اینجا
بعکس آنست که محبت می فزاید زیرا که هر که با فرزند کسی محبت دارد و پاس ادب و تبعیت و پیروی او می کند

محبوب تر شود والدین ست و هر که دعای خیر به فرزند کسی می دهد چقدر مایهٔ کمال خوشنودی والدین می شود
که سر این نکته در کتاب فضائل النبوت بمقام وجه فضائل درود بخوبترین صورتی از خامهٔ این سیه نامه برزده
ابلیس این مرتبه در عشق کجا که اگر کسی با زن کسی اظهار محبت کند اگر قتل نکند دیوث ست که مقام عشق
و رقابت و غیرت ست بخلاف این اگر با پسرش اظهار محبت و عقیدت و تبعیت و خدمت کند محبوب تر
است که مقام محبت نیست ازینجاست که کمال محبت خود را محبت و پیروی محبوب خود منحصر فرموده بقوله تعالی
که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله الخ از حکم لفظ قل نکته صریح پیدا ست
که بحبیب خود حکم می فرماید که بهمه بندگان ما چنان بگو و حکم رسان که اگر محبت خدا می خواهید پس تبعیت
ما کنید تا دوست دارد شما را الله لاجرم ازین یافته شد که برای محبت خودش حکم فرموده است چنانکه از
بدعای خیر و محبت کنندهٔ با فرزند دل والدین بالطبع خوش میشود ازینجاست که از درود فرستادن بمحبوب
الهی دل محب حقیقی آنقدر خوش میشود که بعوض یک بار اقل مرتبه ده بار درود که مراد از رحمت ست بر
درود فرستنده می فرستد باقی فضائل درود خود معلوم ست که اندکی از آن در فضائل صلوة نوشته شد
و طریق پیدا کردن محبت خود بتبعیت و پیروی حبیب خودش بندگان را هدایت و تعلیم و امر می فرماید باری
برای عشق ورزیدن با خودش چنان حکم بصراحت کجا آمده است بل کسانیکه نافهمیده از ناواقفی بسوی آن
درین دریا بی محابا غوطه زده رهبانیت و مشقتهای شدید بر خود اختیار کرده اند در حق آنها ما کتبنها
آمده است که ما این مشقتهای رهبانیت بذمهٔ آنها نوشته بودیم که اوشان از خود بسبب خود نافهمیده
برداشته بمنزل رسانیدن نتوانستند که فما رعوها حق رعایتها عبارت ازین ست یعنی ملحوظ
و مرعی داشتند حق رعایت آنرا تا آخر کار بدام فریب شیطان گرفتار شده بعضی کثیر منهم فاسقون
ذکر کرده شدند و کسانیکه در مقام محبت و ایمان در آمده بار بمنزل بردند بلفظ فاتینا الذین امنوا
منهم اجرهم مستبشر شدند که بالاجمال بالا مذکور ست و در مصحف عزیز اوائل جزو ۲۷ در آخر سورهٔ
حدید بصراحت تمام وارد ست ازینجا توان دانست که برای اختیار کردن محبت او حکم اوست طریق
حصول آن بتبعیت حبیب خود تعلیم می فرماید و برای عشق ورزیدنش که بسیار محظور ست هزاران
دامهای ابلیس و فریب نفس درمیان وارد بلفظ ما کتبناها قطعاً ممانعت ست آری اگر از همین راه سوای
شریعت که مامور به و صراط المستقیم ست بحکم فاتبعونی بتبعیت و پیروی حبیب و بمفاد حبا فقد ولا

فِینَا بقدر تکلیف شرعی که زیاده از طاقتش و دشوار نباشد و هم برعایت شرعی از یسر و آسانیها بجا آورده
بکار برد انقدر کار که بعهده و اختیار و امکان هر نفس بشر بعهد آسانیها و عذر پذیریها ماموریست بعهده
بیاسش و بعده لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا براه خود هدایت کردن و بجذب محبت خودش از مرتبه عشق برگذرانیدن
بعهده اوست که بجای خود بمقام مناجات از دل برآمده که ؏ گرچه حکم تو جاهَدُوا فِینَا ست * لیک
سیم بقول تو بیشی ست * نه کنی تا به بندگیت قبول * چه برآید ازین ظلوم جهول * میکنم هرچه از دستم برآید از
ازو تعلیم لَنَهْدِیَنَّهُمْ محبت * لاجرم بآن مرتبه کمال خلت و عشق نه باختیار و اراده خود رسیدن
ممکن نیست نه بحکم ست بلکه ممنوع و محظور ست آری اگر از همین راه شریعت و محبت و اطاعت و پیروی
حبیب حق دل بلا اراده تو شرف زلال حق حفظ تحمل این بار دانسته در این مقام رسانیدند تا اهلش بهمین شریعت
ست که کار افتاده گفته ؏ مگر بوی از عشق مست کند * طلبگار عهد الست کند * بپای طلب
بجای بری * وز انجا بیال محبت پری * ازینجا توان دانست که آخر کار بجز بازوی محبت نتوان پرید که
منتهای کار همین ست ملاحظه شود که کار افتاده کامل ازینجا بازوی محبت می فرماید نه بازوی عشق فافهم
و دانگی که براه محبت کار عقل و شریعت ست نه کار عشق ازین باز میفرماید که ؏ دگر مکتب عقل را نوبت
عنانش بگیر و بگیر که الیست * درین راه جز مرد داعی نرفت * گم آن شد که دنبال راعی نرفت * کسانیکه زین راه
برگشته اند برفتند و رفتند بسیار سرگشته اند * خلاف پیمبر کسی ره گزید * که هرگز بمنزل نخواهد رسید * ازینجا
توان دانست که عقل با محبت تا اینجا همراه و توام ست و تا که عقل همراه است همه حفظ آداب شریعت و ذهن
و ذکا و فهم و شعور و ادراک و حافظ با وجع ست ازینجاست که انحضرت صلی الله علیه وسلم از همه حالات
و جزئیات و مقامات و معاملات شب معراج بتوضیح تمام خبر داد که اگر فهم و ادراک و حافظه و عقل در ست
همراه نبودی جز خبر عالم بیهوشی چگونه بحافظه و ادراک صورت واقعی محفوظ تواند ماند لیکن معلوم توان کرد که در مقام
محبت تبعیت عقل و شریعت تا اینجاست و در بارگاه حضرت عشق از روز اول در قدم اول عقل را
بار نیست و از تحت حکم شریعت برآمده مرفوع القلم می شود چون عقل را باز نماند ادراک و شعور و فهم و تمیز
و هوش و حواس وغیره که همه از توابع عقل اند یک قلم همراه عقل رخت سفر بربستند تنها که حضرت عشق
بر کشور دل عمل فرمود و زیر عقل همراه نماند تا آخر کار خود معلوم ست دشمن قدیم که نامش شیطان ست میدان
خالی یافته شریک قدیم خود را که نامش نفس ست با خود متفق ساخته در کشور دل جا کرده کارها می کنند که

معلوم ست و حکایتها ازان بر زبانهاست که خانه خالی را دیو میگیرد پس ازینجا فرق میان عشق و محبت
توان سنجید که بقبول کار افتاده شیراز عقل با محبت تا انجام همراه ست که فرموده است ؎ بپای
طلب ره بدینجا بری * وازانجا ببال محبت پری * بعد ازین که پای مرکب عقل را قلم کرده بقلم می آرد
که ؎ دگر مرکب عقل را پوی نیست * عنانش بگیرد تحیر که ایست * الحق که ؎ عقل انسانی پذیرای
خطاست * آنچه در عقلت نیاید آن خداست * مگر تجربه و عقیدت بعض صاحبدلان این ست و تحقیقات
و عقیده مولف هم بان شریک ست که مرتبه محمدی را صلی الله علیه و سلم شانی دیگر ست اینجا عقل هم محبت
تا منتهای کار شریک و همراه است انکه میفرماید ؎ دگر مرکب عقل را پوی نیست * البته بدین معنی
بجای خود ست که عقل بشری را پیش ازین پویه نیست که ؎ سمند عقل در صحرای او لنگ * و لباس
فهم بر بالای او تنگ * اینکه عقیده و تجربه خود هم باین شریک کرده شد بدین استناد ست که آنحضرت صلی الله
علیه و سلم آنچه از احکام شریعت ظاهر بواسطه خلفای راشدین رضی الله عنهم و اسرار طریقت باطن
بواسطه ابن عم خود علیه السلام بخلق رسانید و آن هر دو هنوز یکی سفینه بسفینه و دیگری سینه بسینه و سلسله
بسلسله بدستور جاری و ساری ست آن هیچکدام از عقل و شریعت و حکمت خالی بوده است پس اگر
عقل و فهم و ادراک صحیح و حافظه درست بعد پریدن ببال محبت همراه نبودی اینهمه احکام شریعت که همه
عقل و حکمت ست چگونه بتمامه محفوظ می ماند آری آنچه از اسرار بلند طریقت بفهوم پست ما پست فطرتان
نیامد از نافهمی خودها بانکار برخاستیم که صاحب حالی گفته ؎ آنچه در فهم تو ناید رانست * تو ندانسته
مگر که خطاست * ازینجاست که صاحبدلی گفته و سفته ؎ چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست *
سخن شناس نئی جان من خطا اینجاست * آنچه از همچو اقوال در حالت سکر و بیخودیها از زبان اهل باطن بر آمده اند
زنهار زنهار خلاف شریعت ظاهر نبوده است مگر آنچه ارباب شریعت خشک نفهمیده گفتگوها کرده اند
یا رب که لا علمی انها معذور داشته شوند و آنها که اندکی از طریقت هم بهره داشته اند و محض شریعت خشک
ندارند تا اگر معنی ظاهر نه فهمیده اند چون تاویل درست درست نیافته اند باری سکوت کرده اند نه اینکه بانکار
برخاسته باشند تا اینکه از جمله کلمات طیبات ان مقتدای طریقت و شریعت امام الاولیا سید الاتقیا
امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه چند کلمه ازهمین مقام یافته اند که ظاهر معنی پیش ارباب ظاهر خلاف
می نماید و در حقیقت حرفی خلاف شریعت نبوده است که حضرت محقق دهلوی علیه الرحمه بشرح معنی آن

صد ... مقاله مبسوطه بعبارت عربی شرح داده و هر نکته را با شریعت تطبیق داده که دیده انی و شنیده‌اند
از دیوان ... بحسب اتفاق روزی نظر ... افتاد ... تفصیل
تمام و کمال نبود مگر نقل آن ... که شاید با اوراق ... کدام کتاب گرفته‌ام آن کلمات از
بوده‌اند که أنا سبکت بالسموات والأرض أنا خالق الأرض والسماء علی هذا از اقوال حضرت
صلی الله علیه وسلم أنا أحمد بلا میم أنا عرب بلا عین که هرگز خلاف آداب شریعت نبوده
هست شرح این بجای خود یاد می‌آید که از خامه ... مهم مطلب تمام بر آورده‌اند که اینجا شرح داده
طالبان ... را از انتظار اصل مطلب ملول کردن نیست اینجاست که همه حدیث‌های قدسی
از زبان خداست که أنا سید ظن عبدی بی سبقت رحمتی علی غضبی همچو احادیث قدسی
بچنین مضامین بنظر ظاهر یعنی از زبان معبود حقیقی پیداست نه از زبان عبد مکرم و هم ظاهر که در عالم ظاهر از زبان
چنان حبیب خدای معلوم که عبده ورسوله شان اوست و مرتبه کمال عبدیت بر وی ختم است
که منتهای صفتش بلفظ عبد خود معبود می‌کند که می‌فرماید أوحی إلی عبده ما أوحی حق که گویان مقرب
در شب معراج در مقام کمال قرب او به عبدیت او چنان ادای شهادت نموده‌اند که أشهد أن محمداً
عبده ورسوله که از آن وقت در آخر التحیات التزام این الفاظ دایمی است پس در مقام عبدیت از زبان
چنان محو عبدیت همچو الفاظ بر آمدن بظاهر شریعت چه قدر مستبعد می‌نماید در حقیقت محض شریعت است
در این مقام در بیان شرح معنی عبدیت که شعری بمضمون لبید بخاطر رسیده در حالت خود وارد شده بود که رفتن
آن حالت آن شعر را بر زبان آوردن شرع رخصت نمیداد که استغفار کرده وابسته می‌شد تا اینکه بارها
در حالت و اوقات خود بر خاطر وارد می‌شد که خلاف آداب شریعت دانسته باستغفار و استعاذه از خاطر
دفع کرده می‌شد چون از جانب شیطان نبود کی از لاحول و استعاذه دفع می‌شد بلکه از جانب حقیقت بود که هر
بتائید معنیش و تطبیق مقامات شریعت تقاضا بدل می‌افزود تا اینکه برعایت همان رنگ مضامین لطیف
و درست برعایت حفظ آداب شریعت و عبدیت و تخصیص رتبه و شان محمدی در ... بصورت مثنوی
موزون شد که بر دلها کارها می‌کند تا ادراک باریکی‌های آن مضامین صاف نمی‌برد هویدا نمی‌شود که این مضامین
با این سلاست بیانی از جای دیگر نیست نه از نشئه آن شعر است که از جای بلند رسیده بود و معنیش در ظاهر شریعت
بر دل نمی‌نشست اینست که بنده از بندگی خدا گردد نتواند که مصطفی گردد ملاحظه رود که ظاهر معنی بمقام

آداب شریعت و عبدیت چه قدر خلاف لائق حد شرع و احتساب می نماید بلکه استغفار و استعاذه می خواهد
معنی چنین شعر که از مقام شریعت و عبدیت بر نیفتد بلکه مقام عبدیت را زیاده تر تقویت بخشد خود ظاهر که بلکه بیه
وهبی کار نفس شده نبوده است پس آنهمه اشعار مثنوی اگر درینجا می نگارم از اصل مدعا دور تر می افتم و مشتاقان
شائق تلاوت را مدت انتظار می افزایم که طریق حاصل کردن دلچسپی و رغبت دلی در تلاوت کلام مجید
می نوشتم و این طور دگر ست که مرغ ناطقه را بال و پر می سوزد و اگر این را مهمل و ناتمام گذاشته باصل مدعا رجوع
میکنم دل باختگان نام محمدی را زیاده بیقرار میکنم که اشتیاق محبان این جناب به شنیدن فضائل و مرتبه شان محمدی
بر همه چیز غالب ست معهذا چون بنای سخن در بیان استحصال رغبت دلی بتلاوت قرآن بود و رغبت دلی بدون محبت
محال ست و این بیان مرتبه محبوب الهی و عبدیت و شریعت همه از مقام محبت با عقل شریک و از عشق جدا موصل
بخدا است تا در حقیقت از اصل مدعا جدا نیست زیراکه اصل مدعا یعنی حصول رغبت دل در تلاوت امید از
خدا است که باراده و رحم آن محبوب حقیقی خود در ضمن این حاصل میشود و بر دلها نقش می بندد لهذا شرح داد ان
اشعار وهبی در بیان معنی شعر مذکوره از اصل مدعا دور افتادنی نیست بلکه اصل مدعا و عین مدعا در حقیقت همین
یکدانه محبت ست باقی همه کاه لهذا انهمه اشعار وهبی که شرح بیان آن در کتاب ظهیر الاسلام و فضائل
النبوة واضح تر ست درینجا هم بقدر ضرورت مقام بجامه سخن مناسب مقام می نماید

مضمون وهبی در صفت شان محمدی و مرتبه محبوبیت و عبدیت

بنده از بندگی خدا نگردد	نتواند که مصطفی گردد	قطره در آب رفت آب شود
نه که هر قطره در ناب شود	لیک اینجا تاملی باید	شرع هم تا قبول فرماید
یعنی الله هر کجا موجود	نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ خود فرمود	نفس شد چون به بندگی مفقود
پس خودی رفت و شد خدا موجود	حرف بی یسمع و بی یبصر	اَفَلَا تَعْلَمُ وَلَا تَشْعُرُ
لیک شانِ محمدی ست جدا	که نباشد خدا نه غیر خدا	نبود گرچه آب گوهر ناب
نیز لی آب نیست گوهر خوشاب	چون بهر ماسوی ست عین خدا	او زهر ماسوی ست مستثنی
ماسوی مظهر صفات بود	او ظهورِ صفات و ذات بود	معجز آتش تمام فضل خدا
نطق مَا یَنْطِقُ بود ز هَوَی	یَدُ اللهِ فَوْقَ اَیْدِیْهِمْ	نکته در باب کَیْفَ یَهْدِیْهِمْ
مَا رَمَیْتَ چه معنی دارد	اِذْ رَمَیْتَ چه نکته می آرد	آن حدیثی که نام آن قدسی ست

ہمہ قول خدا زبان نبی ست
از زبان رسول کی زیباست
قول حق کن ز اذن ہیئت قبلہ
شرع را گر مقام تفہیم ست
باز خود را بہ بندگی چو ندید
عبدیت چون ز بندہ رفت اینجا
یا انا الحق کسے ازو بشنفت
در چنین جا چو عبدیت برجاست
کہ در اینجاست عبدہ گویان
اَرِنی گفت چون کلیم اللہ
کہ خدا خود الم تر گفتا
اینہمہ رتبہ رسش ز عبدیت ست
قاب قوسین قرب او ادنی
لی مع اللہ نکتہ باریک
بندہ سان با ادب بسر بردن
زان بگفتم کہ او خدا گردد
ناخدا دہ خدا نظیر این را

کہ انا عند ظن عبدی بی
متکلم بہ این کلام خداست
در شریعت تو عبدہ برخوان
از انا احمد بلا میم ست
بندہ او را دگر نباید خوند
شد انا منی درو پیدا
عبدہ در چنین مقام گفت
این بجز مصطفی نصیب کراست
رتبہ اوست عبدہ و رسول
لن ترانی شنید نو آنگاہ
گرچہ لفظ الم تر ہی عام ست
کہ دران بارگاہ احدیت ست
عند ربی ابیت خود فرمود
مقعد صدق اوست عند ملیک
کار نوع بشر نمی باشد
نتواند کہ مصطفی گردد
بہمین وزن گر سند جوئی

سبقت رحمتی علی غضبی
فعل ایزد ز صاحب منت شناس
در حقیقت احد ز احمد دان
بندہ اینجا ز بندگی چو رسید
زانکہ در بندگی دو دست نماند
ثم بادنی کسے دریجا گفت
جز محمد چنین گلی نشگفت
خاص شان محمدی ست چنان
کی چنین آید از ظلوم و جہول
رتبہ احمدی ببین اینجا
در الی ربک چہ ابہام ست
فتدلی بگفت ثم دنی
خود محمد مقام ہم محمود
با چنین رتبہ عبدہ گفتن
کہ مجال دگر کسے باشد
ہم معنی صاحب ست خدا
از کرامات سعدیش گوئی

از گلستان سعدی

سرکہ از دسترنج خویش و ترہ — بہتر از نان دہ خدای و برہ

پس بدین معنی ار خدا گردد
اینہم از شرع احمدی ست جدا
بندہ را چون خودی نماند بدل
کہ انا نفسی بدل بنشاند

می توان شد نہ مصطفی گردد
گرچہ حق گفت لیک پردہ درید
ضبط خود پیش بود مشکل
تا دران جا شناخت چون خود را

ورچو حلاج گفت عین خدا
تا بتادیب حد شرع رسید
بندہ خود را چو دید بندہ نماند
عرف نفسہ بشو پیدا

این بجز مصطفی کرا ظرف ست
پیش محمود دین مقام ایاز
نفس خود را به بندگی چو شناخت
جای خود را تو ای ایاز شناس
ادب بندگی به بنده سزاست
باطن شرع را حقیقت خوان
بنده هرگز نماند شیطان ست
هست اطلاق عبد در آفاق
ارجعی بهر مطمئنه سزاست
پس تخصیص فادخلی چه مفاد
از شریعت چو پا نهاد بدر
که به اول قدم ز شرع جداست
پوست گفتند گو شریعت را
کی بروید چه بار بر وارند
هست پروانهٔ محبت پوست
لیک بی پوست بچه مرده است
در همین پوست بین چه باشد راز
عشق گردد مبدل از نفرت
قول صاحب نظر ببین چه نکوست
گر بدانی بدانیش همه اوست
زین کم و بیش بیم کفر درو است
پردهٔ شرع را که گفتی قشر
پرده در ملحد بد انجام ست

خاص جزوی به دیگران جزو نیست
خودشناسی بدل چو پیدا شد
عَرَفَ نَفْسَهٗ علم افراشت
معنی خودشناسی ست همین
که شریعت بعرف نام این است
از حقیقت بمعرفت چو رسید
از عِبَادِیْ مراد انسان ست
لیک شد خدا ز لفظ عِبَادِ
از پی هردو پایه کی زیباست
همین این عبدیت شریعت دان
شده بیرون ز عبدیت یکسر
در محبت کمال عبدیت ست
مغز گفتند گو حقیقت را
باشد این دانه مغز عشق و بنا
که شریعت مگر مراد از اوست
اندکی صدمه گر رسد بر پوست
که اثر میکند به عشق مجاز
هر که او را ندید در رگ و پوست
که بچشمان دل ببین جز دوست
در نکوئی نکوئیش همه زوست
این سخن پوست کنده است مگر
لیک بی پرده محض باشد کفر
ذات حق آفتاب جامع کل

گر نظیرش طلب کنی به مجاز
عَرَفَ نَفْسَهٗ هویدا شد
این مثل کن درین مقام قیاس
لیک خود بینی ست عکس ازین
ظاهر بندگی شریعت و آن
باز خود را به بندگی چو ندید
گرچه بر هست علی الاطلاق
فَادْخُلِیْ فِیْ عِبَادِیْ ست مراد
همه داخل شدند گر به عباد
در طریقت عبودیت برخوان
این مقامست مگو که عشق کجاست
عشق را عینیت انانیت ست
لیک بی پوست دانه گر کارند
دانه بی پوست کی دمد اینجا
پوست بر بچه گرچه بیکار است
بچه زنده کی امید در وست
پوست گر برکنند از صورت
در شهادت بدان که باطل گوست
هرچه بینی بدان که مظهر اوست
اینقدر فرق دان که مغز از پوست
که بجز شرع نیست راه دگر
تا درین پرده هست اسلام ست
نور آن آفتاب ختم رسل

گرچه هر ذره آفتاب بود
چون نماید بسایه و ظلمات
بنده هر گه گشت فنا فی الله
همه اطلاق چنین کنند بر آن
با شریعت طریقت ست بهم
این بقای بود که بعد فناست

مگر از نور فیضیاب بود
بنده کز بندگے خدا گردد
عبدیت سلب شد از و انگاه
پرتو حق چو جلوه گر د برو
معرفت با حقیقتش توام
پس چنین جاست عبدیت مشکل

نور در ذره گر بود بالذات
از همین نور مصطفےٰ گردد
سایه شد از پی چو انسان
چه عجب گر خودے نماند درو
بعد ازین هم چو بندگی برجاست
این نشد جز مصطفےٰ حاصل

شرح این نکته پس دراز ست و باریک ست فهم هر کس با دراک آن بر نمی تابد نه قوت بیانی به بیان آن مساعدت تواند کرد که وجدانی ست نه بیانی فهم من فهم آمدم بر اصل سخن پس بنای سخن که ترغیب بر تلاوت قرآن بود و تلاوت بدون دلچسپی و رغبت دلی اگر با همه طهارت و آداب شرع درست ست از مزدوری بیش نیست و اجر و مزد آن از حد و قصور بیش نتواند بود چنانکه بالا شرح و بسط تمام مذکور شد مگر طهارت باطنی و رغبت دلی یکی بدولت نفس و شیطان و دیگری بسبب فقدان محبت با ختیار خود نبوده است که سوائے اختیاری محبت او نیست تا که خود جذبه از انسو نیست و درین صورت که انسان بی اختیار محض و معذور نبود و ناچار مینماید تا درینصورت شیطان و نفس را حیله و فریب معقول برای ترک تلاوت بدست می آید که انسان بقصد ترک کرده خود را معذور می دارد لاجرم ضرور شد که از طریق طهارت باطنی آنچه با مکان و اختیار بشر است آگاهی داده آید و برای بهم رسانیدن رغبت دلی که موقوف بر محبت ست پس طریق پیدا کردن محبت آنچه با ختیار و امکان انسان ست نیز دانستن ضرور است اکنون اولا صورت طهارت باطنی معلوم توان کرد که طبیعت را از خیالات غیر و وساوس بیرونی شیطانی و نفسانی بر هبانیت و مشقت قطعاً با راده خود فارغ و خالی کردن خود منع و دشوار ست و با ختیار خود بیهوده است و کار بالعکس میکشد که درین پرده نفس و شیطان کار خود میکند چنانکه بالا مذکور شد از ینجاست که برای این هر دو ممانعت ست یعنی رهبانیت هم منع ست که لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ و نفس را هم بارادہ و قصد از گناه پاک کردن و پاک دانستن نیز منع ست که لَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ آمده است و قصه حضرت یوسف و حضرت داود علیهما السلام خود معلوم و بالا بالاجمال مرقوم ست باز چه تدبیر پس سر این نکته اگر بیان کنم که نفس را چرا همه شر پیدا کرد که اَمَّارَةٌ بِالسُّوْءِ خطاب اوست و باز چنین شر محض را که

حریص ممنوعات ست چرا اینقدر غالب و مسلط گردانید که انبیا را براین اختیاری نداده اند که قُلْ لَا
اَمْلِکُ لِنَفْسِیْ الی آخره و هم وَمَا اُبَرِّئُ نَفْسِیْ الی آخره عبارت ازین ست و خود تمام شرور و خبیثات
بجانب همین نفس شریر نسبت می فرماید که مَا اَصَابَکَ مِنْ سَیِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِکَ و باز طرفداری
و حمایت و رعایت آن محض چرا ست که این را از رهبانیت و تکلیفات زیاده از طاقت نکشید که در هر
حال و هر عذر سفر و مرض و جهاد و عزا رعایت یسر و آسانی ها ست که بالا بتشریح و بسط تمام مذکور ست
یُرِیْدُ اللّٰهُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَلَا یُرِیْدُ بِکُمُ الْعُسْرَ و نیز علاوه بر اینهمه مثل شیطان شریر محض و دشمن قدیم
عدو مبین را چرا مهلت و اختیار داده معین نفس گردانید که اِنَّکَ مِنَ الْمُنْظَرِیْنَ اِلٰی یَوْمِ الْوَقْتِ
الْمَعْلُوْمِ و همذا برای رجم شیطان و دشمن داشتن و دفع کردنش باستعاذه و لاحول حکم ست وَاِمَّا
یَنْزَغَنَّکَ مِنَ الشَّیْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ و اینجا برای نکشتن و نه تکلیف دادن نفس علت
و حمایت ست باز الزام گناه و مواخذه بر انسان مجبور و معذور چرا ست سر این نکته و اسرار این حکمت
که بس بلند و نازک و باریک ست اگر درینجا تمام می نگارم از اصل مطلب دور تر می افتم که اینجا بیان طریق دلچسپی
و رغبت قلبی در تلاوت مقصود ست نه بیان اسرار حکمت الٰهی که در خلقت و تسلط و مهلت دهی شیطان
و نفس مستتر ست مگر چون بدون بیان این سر نکته گره از کار نمی گشاید و خلجان خاطر نمی رود و تمام بیان کردن
قطع نظر از دوری مطلب و طول سخن مهلت وقت هم مساعدت نمی کند پس هر که جویای همه مضامین
و اسرار حکمت باشد او را بکتب دیگر رجوع باید کرد در کتاب اسرار حکمت و اسرار غفلت و مراقبهٔ قضا و قدر
و تکمیل الایمان و معرفة النفس بمناسبت مواقع و مقام توضیح تمام از خامه این سیه نامه بر آورده ام
اینجا بقدر ضرورت و رفع خلجان و تردد خاطر و گره گشادن از اصل کار که طریق حصول رغبت دل
و دلچسپی و صورت نجات و حفظ از شرور همه دشمنان غالب و حمایتی بیان کردن ضرور تر شد که آنچه بار بار رفع
همه ترددات بجواب همه سوالات و حالات و مقامات خود از عالم باطن بر خاطر فاتر بصورت معنوی
وارد شده است بجنسه نقل آن بجامه سیاه مر ناظر که دل دارد بیک سخن توان فهمید فَانْظُرْ کَیْفَ کَانَ

کذا بیان سر نکته که شیطان و نفس که محض مایهٔ شرور و معاصی ست چرا بر انسان مسلط کرد و باز انسان

مجبور را چرا الزام و ناخوشنودی فرموده مورد عقوبات و عذابات می فرماید مع سوال و جواب ملاحظه کردنی

و همه مجرد و شنیدنی و دل نهادنی بلکه دادنی ست اِنَّهٗ لَقَوْلٌ فَصْلٌ وَّمَا هُوَ بِالْهَزْلِ

تریاک و برای نااهل زهر قاتل ست که سر دست او را برای گناه کردن حجت مخصوص موجه بدست می
که فریب نفس و وسوسه شیطان را حیله خوش ست آری ست که بالا نوشته شد از اهل اخفا و بنا اهل افشا
کردنی نیست از ینجاست که برای همین احتیاط و حفظ ما تقدم چند اشعار دیگر هم بهمین وزن و قافیه بالهام
این فتور بر خاطر وارد شد که ضمیمه همین قطعه کرده شد * نوشت امت مذنب را زآن گشت

خودش بمعنی رب عفو محو شد معفو
بشرط توبه مگر گرد مغفرت مشروط
بروی تو نکند باب توبه را مسدود
بعذر نفس ترا وحشت در گنه معذور
مگر برای گنه توبه هم ضرور بود
تو هم که بهر گناهان و توبه آمده
که از برای چو ما عاصیان خج دشمن مردود
پس ای عزیز اگر در گنه شدی معذور
بر آن تسلط ابلیس و دشمن مردود
که تا جهاد با این نفس شر محض کنی

چنانکه بهر گنه خلق کرده است مرا
بقبول شرط تو مشروط هم بود مقصود
ترا ز توبه هر بار عجز خواهد بود
به ترک توبه گر هیچ عذر تو نشود
چنانکه اوست اظهار شان تو آبی
اگر گناه کنی توبه نیز باید زود
وگرنه توبه کنی مغفرت نهان باشد
بترک توبه گهی عذر تو ندارد سود
نه بهر آنکه تو خود راه بی نصیب شوی
ملک چگونه تواند چنین جهاد نمود
چگونه نفس کشی از ملک سد وجود

برای مغفرتم کرد همیان موعود
هزار بار چو توبه کنی چو هم شکنی
چه جای عجز دران بحر عفو و رحمت و جود
چو هیچگونه ترا چاره از گنه نبود
شود بانبیه عصیان توبه تو اخشنود
صریح ثم یتوبون من قریب
ز خلقت تو نشد ظاهر آنچه مقصود بود
ترا که نفس چنان شر محض بخشیدند
بل این چنین بود از خلق نفس مقصود
برانکه نفس ندارد جهاد پاک کند

اینجا اندکی یک جمله معترضه ضرور فهمیده و سنجیدنی بعد اشعار تتمه قطعه مسطور شنیدنی ست و آن همین ست که این
جهاد و غزا همین قتل بنی آدم و جان دادن خود مراد نمی باشد بلکه عمده ترین مقصود از جهاد و غزا اسلام آوردن
بندگان خداست تا مایه حفظ جان در دنیا و حفظ عذاب در آخرة باشد نه قتل نفوس که این آخر کار بدرجه مجبوری
ست پس درینجا جهاد بالنفس هم همین معنی دارد که نفس خود را مشقت و مجاهدات شرعی که زیاده از طاقت
او تکلیف شاق نباشد از خواهشهای نفسانی خلاف شریعت باز داشته اند و سرخ محفوظ داشته استحقاق
بهشت بهم رسانند نه که ریاضات شاقه رهبانی خلاف شرع از جان بکشد که تصریح این بالا گذشت فافهم و تدبر بقیه اشعار
قطعه در بیان وجه ترجیح و شرف انسان بر ملائک با همه شرور و معاصی مرجح و مسجود بودن ملائک پیش
انسان با عصمت و عبادات و یکتایی که مر گفته انی اعلم ما لا تعلمون درهمین ستر ست پیدار

بگفته و زبر صدق توبه هم نبود
نه اینکه نام پدر ور گنه کنی بدنام
که بوده هم ابوالبشر چو خود معهود
فنسی واد گواهی بعید لیس البشر
بدون توبه به ابناش کی شوم معدود
مگر نه از پسران همین پدر بودند
نخورد گندم و از نان جو عدد افزود
دم سوال چو انگشتری به بهانه
خود اینچنین پسر است از همین پدر مقصود

تو هم اگر خلف الصدق بوده آزو
ترک توبه شوی پسر و قدوه حسود
اگر فروخت بگندم بهشت را پدرت
ولم نجد له عزما بقوتش افزود
شد این بعرح معاقب به لکیس مبین
که خلد هم نگرفتند در مقام شهود
همان بهشت که آزاد پدر بگندم داد
وهد بخلد برین بی سوال حکم ورود
عجب که مجرم پدر حیله گناه تو شد

بیار توبه و میراث او بگیر زود
مکن عمل چو پدر گر وراثتش خواهی
بحکم تاب علیه خرید هم فرمود
مرا چه عذر که بالقصد سکنم عصیان
من این گنه کنم و اول او توانم بود
به بین با آن پدر او که در تدارک آن
بجو خریده و با زش بدیگران بخشود
پس ای عزیز اگر محبت است با من
به توبه اش نه نظر شد نه اینچنین مولود

اگر باین خلف الصدق صادقی در حسب
شدی تو وارث جنت منم ضمان بخلود

چون هر نکته و اسرار حکمت الهی در پیدا کردن نفس و شیطان و اختیار و تسلط دادنش بر انسان بخوبی واستی
الکنون هم جه و حمایت و رعایت این سگ نفس هم معلوم کردنی ست این خود معلوم ست و بالا نوشته شد
که سگ را بقول سعدی که سگ بدریای هفتگانه بشو + چونکه تر شد پلید تر باشد + این سگ نفس هم
که از شست و شوی شاقه رهبانی نجس تر میشود چنانکه بالا بتوضیح تمام مذکور ست پس حال سگ که در شفقت
شستن ظاهر چنان ست و همین ممنوع ست و شست و شوی باطن که آسان و مامور به محمود ست چنان ست
که صید حلال اگر در دست انسان بمیرد حرام ست و اگر در دهان سگ معلم بمیرد بدون ذبح حلال ست که
میفرماید قُلْ اُحِلَّ لَکُمُ الطَّیِّبٰتُ وَمَا عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوَارِحِ مُکَلِّبِیْنَ تُعَلِّمُوْنَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَکُمُ اللّٰهُ
با همه نجاست و شرور مرتبه این سگ نفس توان دید بشرطیکه تعلیم پذیرفته باشد پس صورت تعلیم پذیری
این سگ حمایتی و شست و شوی طهارت باطنی این سگ همان یک حرف ست که نامش توبه ست لاجرم
مرتبه و قدر این سگ معلم شکاری در دنیا چنان ست که صید کشته او بی ذبح حلال ست و مرتبه این حضرت
نفس سالمه شد در صورت تعلیم و شست و شوی طهارت باطنی بآب ندامت و توبه چنان ست که هزار
مرتبه از بهشت بالاتر گذرانیده از مقام دگر بجه محبت و اشتیاق ندای طلب میرسد که یَآ اَیَّتُهَا
النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِیْ اِلٰی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَّرْضِیَّةً فَادْخُلِیْ فِیْ عِبَادِیْ وَادْخُلِیْ جَنَّتِیْ

اینجا انانکی دلی و خشیتی درکارست چه دلها که درین راه خون شده باشند ملاحظه رود که همین نفس تو که
دفترها از شکایت و معایب و سیئات او شمرده آخر کار چه خطاب برکنت و محبت ست که در شهدی ابرار
بیار گویند پس آن همه شکایت سوی نفس تو که بارها در مصحف عزیز وارد ست از دلسوزی و کمال محبت ازلی
توان دانست که با همه شکایت حمایت هم بدان شامل ست و در هر حال رعایت و لیسر و آسانی و عذر پذیری
نیز همراه است که بکشتن و عدو و دشمن مثل شیطان حکم نیست بلکه بنابر تعلیم و تربیت و تادیب این حکم
ست تا حکم سگ معلم پیدا کند از همین پیداست که رحمت و محبت او بحال این امت مرحومه از ازل سبقت
دارد و تخفیف این با همین امت مرحومه یافته میشود که هزاران گناهان کبیره مدة العمر بیک حرف توبه و
اشک ندامت شسته میشود که گفته شده است برای حیله فقط توبه از تو درکار است که تا بهانه ئی مغفرت
تواند بود این تخصیص رحمت و توبه پذیری ما برای امتان انبیای دیگر کی و کجا بود که توبه امت موسی
علیه السلام بدون قتل از دست خود و توبه و گریه چهل ساله حضرت داود علیه السلام بدون استغفای
او نیز قبول نگشت پس از همین جا نکته دریاب که آن همه شکایت نفس در مقام محبت ست و رجم شیطان از عداوت
که انه لکم عدو مبین ازینجاست که گفته است عتاب و قهر الهی برای تادیب است که ضرب
از جهت بسیار عنایت بود یکیکه قهر و عتابش کمال رحمت ست قیاس کن که کرمهای او چگونه بود
چون معلوم کردی که همه شرور و سیئات از نفس و شیطان ست باری بجرم اینها بر انسان ضعیف البنیان
الزام و مواخذه از چیست که لا تزر وازرة وزر اخری این نکته بسیار بلند و بجای رسیده هر نفس
بقیا پیچو سوال ما به فهمید جواب ندارد لاجرم مخاطب صحیح اهل دل درکارست که لا حلال
ولغیره لا حرام آمده است بدان که در خانه حضرت دل از روز ازل لطیفه سر نفخت فیه مستتر ست
که سجده ملایک بجانب همین سر مکتوم است که صاحب حالی میفرماید گر نبودی سر حق اندر وجود
آب و گل را کی ملک کردی سجود چون درین صورت وجود گناه از حضرت انسان محال ست و ناممکن محض بود
و اینجا گناه کنانیدن از حضرت انسان بمصلحتی که در قطعه مرقومه بالا منظوم ست ضرور تر نمود تا برای
ظهور جلوه شان توابی حیله پیدا شود لهذا النفس را شر محض پیدا کرده بحصه انسان تخفیص بخشید همه
افعال شر و نفس را بذمه انسان نسبت فرمود که ما اصابک من سیئة فمن نفسک و همه افعال
خیر و حسنات آن لطیفه مستتره نفخت فیه را بجانب ذات خاص خود منسوب فرموده میفرماید که

مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ چون با همه شرور تنها نفس را اینقدر مجال و طاقت نبود که بر لطیفه
نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي غلبه جوید لهذا زمام اختیار نفس بدست قدرت خویش چنان محکم تر گرفت
که انبیا را هم برین اختیاری نداد که مفهوم معنی نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْلَا أَمْلِكُ نَفْسِي وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي الی
آخر هم ازین معنی خبر میدهد بدین هم که نفس بیچاره را بمقابله نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي بذات خویش
عاجز تر دید تا یکی از اقویای اجنهٔ ناری را که استاد الملایک بود بعد اثبات جرم عدول حکمی و قطع
صحبت شرعی مردود ازل و ابد کرده معین نفس گردانید که الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ چون اینهمه مصلحت
معلوم فعل خود بود نه قصور نفس بیچاره لهذا درین نفس که همه شرور مصلحت نهاده بود جانب خیر هم از روز اول
دیده داشته بود که آخر کار حفظ و معذوری و نجات این بیگناه پیش نظر بود چنانکه میفرماید وَنَفْسٍ وَ
مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا ملاحظه رود که نسبت الهام فجور و تقوی هم بسوی خود بجانب نفس
میفرماید ازین پیداست که از ازل رعایت این نفس ملحوظ بود که جانب تقوی هم درو از روز اول سپرده داشته
تا بروقت خویش بکارش آمده مایه حفظ و نجات نفس گردد ازینجاست که با همه شکایت و سعایت نفس
حمایت و رعایت هم در همه احکام شریعت غرا ظاهر نمود که لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا
وَيُرِيدُ اللّٰهُ بِكُمُ الْيُسْرَ الخ عبارت ازین است تا نشود که آن لطیفه سر ازلی بتقاضا محبت و مناسبت ازلی
بجوش آمده و از حکمت و مصلحت سر الهی الاعلی بوده این نفس بیچاره را مامور بریاضات شاقه نموده از جان هلاک
کنند که اکثر عابدان جاهل از نهایت شوق و نادانی بگمان نفس کشتن جنان کرده بفریب نفس و شیطان خود آماده
خودکشته شده اند و آن دشمن قدیم معین او که در اصل خلقت از نار بود شر محض و حقیقت دشمن قلبی ناری
ولایق نار بود هرگز حمایت و رعایت او نکرده بصراحت وانموده همه بندگان را آگاه و متنبه نمود که إِنَّهُ
لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ و هم حکم عام فرمود که او را بدشمنی بگیرید فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا بعد اینهمه اشتباه نموده
همین عدو مبین را بهمان مصلحت معلومه بنظر معذوری و بیچارگی نفس که بمقابله روح عاجز تر بود محض بنابر
انتباه و امتحان طبایع عوام لایعلم تا روز معین معین و متعین نموده مهلت داد که إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ
إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ و بندگان خاص خود را از پیشتر از تسلط او مستثنی فرمود که إِنَّ عِبَادِي
لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ چون معذوری و رعایت و نجات بلکه مجبوری نفس و تعذیر آن عدو مبین
از پیشتر پیش نظر بود لهذا برای رجم و استیصال آن عدو مبین تیغ بران لاحول و تازیانه استعاذه بدست ما

داد که فاستعذ بالله و برای عذرپذیری و رعایت و نجات نفس بیچاره که از ازل ملحوظ داشت
اولاً پیشتر در اصل خلقتش صفت تقوی در وی ودیعت نهاده بود که فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوٰىهَا
و آخر کار با مداد همان ودیعت ازلی توفیق توبه الهام فرمود که بیک حرف توبه و یک قطره اشک انابت
همه گناهان مدة العمر شسته و شوید رفته از کجا بکجا میرساند که صد بار اگر توبه شکستی باز آ معامله توبه سحره
فرعون که با نهمه شرک و کفر و بغاوت و طغیان مدة العمر بیک حرف توبه خود معلوم است که میفرماید فَأُولٰئِكَ
لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلٰى جَنّٰتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهٰرُ خٰلِدِيْنَ فِيْهَا وَذٰلِكَ
جَزَاءُ مَنْ تَزَكّٰى فکیف کان لذا دادن امت موسی که بدون قتل از دست خود پذیرائی توبه
ممکن نبود فهمچو معامله با همچو کفار میرود تا مسلمانان امت مرحومه چه رسد فضلاً علیه که درین امت
مرحومه سوای عفو گناهان مدة العمر عجیب ترقی می‌بخشد که همه گناهان کبایر از شرک و کفر و طغیان مدة العمر را
فقط بر عفو و محو کردن اکتفا نمیفرماید بلکه آنهمه را در صورت یک توبه درست بحسنات بدل می‌فرماید که
می‌فرماید إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولٰئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنٰتٍ ط
وَكَانَ اللّٰهُ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا ط وَمَنْ تَابَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَإِنَّهُ يَتُوْبُ إِلَى اللّٰهِ مَتَابًا ؕ
نظیر این معامله توبه پذیر بهادرین امت مرحومه حکایت معامله توبه پذیری وحشی نامی قاتل حضرت حمزه عم
آنحضرت علیه الصلوة والسلام در کتب سیر و تفسیر ملاحظه کن که با چنین جرم قتل عم آنحضرت صلعم و کفر و
طغیان مدة العمر بیک ایمان و توبه کارش از کجا بکجا رسید شرح این حکایت در مقام توبه پذیری در کتاب
مدارج النبوت و تفاسیر مبسوطه واضح ترست و از خامه این سیه نامه هم در کتاب ظهور الایمان بمقام سوم
از منزل سوم در بیان انتباه غافلان زمانه و بیان شان رحمت الٰهی بشرح و بسط و لطف تمام بر آورده اند
که دیدنی دارد درینجا بقدر ضرورت مقام مختصر این ست که هرگاه وحشی بعد فتح مکه امان خواسته
حاضر شد ایمان نمی‌آورد بدین عذر که جرم قتل حضرت حمزه عم آنحضرت علیه الصلوة والسلام لائق عفو نمیدانست
و امید توبه پذیری نداشت که این آیه برای اطمینان قلب او آنحضرت فرمود وَالَّذِيْنَ لَا يَدْعُوْنَ مَعَ اللّٰهِ
إِلٰهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُوْنَ النَّفْسَ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُوْنَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ يَلْقَ أَثَامًا
يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ الخ همه گناهان که در حقیقت از وحشی سرزده بود بشنیدن این آیه
سبحان الله ولی میگوید که من خون ناحق ریخته ام و شرک هم ورزیده ام و زنا هم کرده ام ببین که با شرک

و کفر هم جمع دارم چگونه امید عفو و مغفرتم تواند بود که توبه کنم و ایمان آرم آنحضرت بشنیدن همچو شرک و معاصی
سکوت فرمود که مقام استغفار و استغفا در حالت شرک او که هنوز ایمان آورده بی محابا انکار داشت که باز
این آیه بحکم توبه باستثنا و قطع آن نفی بلفظ إِلَّا نازل شد که میفرماید إِلَّا مَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا
فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ حَسَنَاتٍ سَيِّئَاتِهِمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا در این آیه کریمه هم که وعده
تبدیل سیات باحسنات در صورت توبه و ایمان و عمل صالح مشروط است این را هم آن وحشی منظور نکرده گفت
که درین آیه وعده مغفرت بشرط توبه و عمل صالح مشروط است شاید از من بوجود نه آید لهذا تسلیم ندارم
لاجرم چنان آیه بشارت حتمی می خواهم که هیچ ازین قسم قیدی و شرطی نداشته باشد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم این آیه برخواند که إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَن يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَن يَشَاءُ آن
وحشی بی ادب باچنین جرم و شرک باهمه مغلوبیت و اسیری در فتح مکه که خون همچو مشرکان در حرم کعبه
هدر بود چه برو می گوید که این وعده هم مشروط بشرط مشیت ایزدی است اگر خواهد بخشد و اگر نخواهد نبخشد
وعده حتمی و قطعی که به هیچ شرط مشروط نباشد بوده است چرا بر چنین وعده ایمان آرم اینجا که آن قاتل
عم نبی صلعم در چنان حال که خونش در حرم کعبه روا بود گفت ملاحظه رود که چه مقام جوش غضب بعوض او ار
حکم قتل بود که آن رحمت محض بکظم غیظ سکوت فرمود و فوراً این کریمه رحمت عام نازل شد که میفرماید قُلْ
يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ
جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ بمجرد شنیدن چنین بشارت عام و رحمت محض که وعده مغفرت جمیع معاصی
بلا شرط توبه و بدون قید مشیت است چنین مجرم و شقی سخت دل را تاب ضبط نماند که باشک توبه و انابت
سرشار شده ایمان آورده چنان از برگزیدگان خاص گردید که بتلافی گناه قتل عم نبی صلی الله علیه وسلم او تعالی
شانه قتل مسیلمه کذاب در زمانه خلافت خلیفه اول رضی الله عنه از دست او ظاهر گردید که در کتب سیر ظاهر است
لاجرم صورت نجات نفس بیچاره که معذور بود از دست شیطان بدین حیله توبه بر آورد و همه سیات نفس را
بذمه آن دشمن ازلی نهاد و نفس را بیک توبه بری و پاک کرده در بدل آن همه سیات حسنات قائم کرد که
می فرماید أُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ الخ پس اکنون مرتبه توبه و انابت از تحقیق تمام
توانید دانست و سنجید و فهمید چنین نعمت عام توبه را که سهل الحصول بیک ندامت حاصل است بسته و خفیف
از همه مردم ناکرده می ماند که گفته اند ع این سه خصلت هلاک مرد بود ٭ رهزن مرد ره تو هر دو بود ٭ الا

این گناه کردن مرد ÷ که یکی روز توبه خواهم کرد ÷ دومی ترک توبه از غفلت ÷ به تمنای وسعت رحمت ÷
سومی ترک توبه بنده ÷ بامید حیات پاینده ÷ این هرسه موانع که ظاهر و صریح و خفیف استعاذه
عام اند همین که بوسواس شیطان پی برده لاحول گفته شد فوراً از دل بدر می شود و بعد ازین که یک نوع
دیگر بفریب نفس در پرده دوستی به دل وارد می شود شناختن آن فریب و دفع کردن آن باختیار نوع
بشر کمتر است که نفوس همه بندگان بدست اوست نه بدست خود درهمین مقام می فرماید بلکه تعلیم میکند
که اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّیْ این اشتباه و تعلیم که هنگام گمان برأت نفس خود و نابوده خود بحضرت یوسف علیه السلام
بود چنانکه بالا توضیح تمام مذکور شد و عجیب خود باین لفظ قطع نفی میفرماید که اِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ عبارت
استثنای اول اینست که وَمَا اُبَرِّئُ نَفْسِیْ اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوْءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّیْ الخ
و استثنای ثانی باین عبارت است که قُلْ لَا اَمْلِكُ لِنَفْسِیْ نَفْعًا وَّلَا ضَرًّا اِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ ملاحظه رود
که در هردو مقام حفظ و نجات از شر و فریب نفس موقوف بر رحم و مشیت خود داشته و به انسان هیچ
قدرت بدفع آن نبخشیده بخلاف وسواس شیطان که هرجا در هر مقام رجیم و دفع آن به لاحول و استعاذه
تعلیم فرموده است وَاِمَّا یَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّیْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ اِنَّهٗ سَمِیْعٌ عَلِیْمٌ
پس آن فریب نفس در باب ترک توبه چیست که بدون استمداد الهی به اراده و قصد خود دفع نمیتوان شد
از انجمله انچه بر خود تجربه شد اینست که بعد دفع کردن هرسه موانع شیطانی منظومه بالا به لاحول و استعاذه انچه
فریب نفسانی مانع توبه که بر خود وارد شد این بود که طبیعت خود را بر ترک گناهان کبیره مثل غیبت
و دروغ و لغویات وغیره که سهل و عادت شده بود قادر نمی یافتم و شرط توبه اینست که در دل قصد
گناه نباشد لاجرم هنگام اراده توبه بفریب نفس این دل نقش می بست که نفس خود را بترک این معاصی که عادت
و سهل شده اند قادر نمی یابی که عادت جبلی بمنزله طبیعت ثانی شده است باز توبه کردن گویا آخر کار باراده
خود بجرم و بزه توبه شکنی که برهمه کبایر اکبر است مبتلا شدن است که ع در دل قصد گناه و بر لب توبه
زین توبه نادرست یارب توبه ÷ بدین فریب نفس که خیال توبه بمراحل دور می افتاد کار بجائی نمیرسید
درچنین موقع که حکم استثنای اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّیْ و اشاره اِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ الخ خود بخود از لطف
با اشتباه کار می کند کار افتاده می داند لهذا اول هدایت بمفهوم معنی این دعای ماثوره که در حصن حصین است
گردید که اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْتَغْفِرُكَ لِمَا تُبْتُ اِلَیْكَ مِنْهُ ثُمَّ عُدْتُ فِیْهِ تا که مفهوم معنی چنین استغفار

بردل نمی نشیند اثر انابت بردل نمی کند هرگاه اینجا بردل خود اثری نکرد و مثل طوطی گویا از زبان
گفته ماند و اینجا به بارگاه اجابت چه اثر خواهد کرد که طوطی گویا هر چند در قفس حسب تعلیم شب و روز تسبیحات اربعه
می گفته باشد مگر چون نیت عبادت ندارد چه فایده و چه ثواب مترتب خواهد شد لیکن مفهوم معنی این استغفار
ماثوره و همی چنان بردل نقش بستن می باید که ای بار خدایا طالب مغفرت میکنم بجناب تو از آنکه توبه کرده
بودم از آن بجناب تو بعد از آن باز نمودم هم همان گناه بار دیگر فقط هرگاه به همه هدایت و انتباه این
خوف توبه شکنی که بفریب نفس باشد توبه بود از دل برخاست دل بجانب توبه همان تائب الا ما شاء الله
والا ماشاء الله خود مایل شدن می گیرد در چنین حال فواید توبه بردل آراستن می باید و خیال کردن
می باید که اینهمه عبادات شرعی که شب و روز از صوم و صلوة و تسبیحات و تلاوت قرآن و وظایف و اوراد
بعمل می آید بدون توبه بیکار بلکه معرض خطر است مثال این بردل مولف چنان نشست که بنا بر آسانی حافظه
بنظم اوا کرده اولی تر می نماید تا بحافظ نزدیکتر بوده بکار دیگران هم آید و آن اینست قطعه بچاه
اگر موش و همه یاران میرد + برآورده گشته آب هم بدان مقدار + و گرنه موش برآرند و جمله آب کشند
نه آب چاه گهی پاک میشود زنهار + پس ای عزیز کردی گر از گنه توبه + چگونه پاک شوی از عبادت
بسیار + همین عبادت مکتوبه کافی ست ترا + بد لو توبه گر از قعر دل کشی مردار + که خلط فاسده در معده
چون فتور کند + غذا شود همان مستحیل آخر کار + ز تنقیه چو بدر کرده ساختی پرهیز + همین غذاست دوا
بهر صحت بیمار ای عزیز اینجا بجان سخن توان رسید که به نسبت آنهمه ریاضات شاقه رهبانیه این یک حرف
توبه و اشک انابت بتصویر همچو مضامین چه قدر آسان تر است که درین صورت همه گناهان تو عبادت می شوند
و لیکن آسانیها علاوه بخلاف همه ریاضت و عبادت بدون توبه که همه عبادات شاقه گناه میشوند این
نکته بدون تمثیل تامه بردل کار نمیکند لاجرم مثال تمام بگوش دل بشنو بلکه بچشم خود ببین یعنی آنکه این نفس
شر محض را که با همه خوبی و معذوریها بنظر شرد ظاهری بسگ تشبیه داده سگ نفس گفته اند لاجرم فایده
این تشبیه تا بمانکی بگوش دل شنیدنی ست که سگ را هر قدر بنا بر طهارت ظاهر بآب هر هفت دریا بشویند
بقول سعدی ع چونکه تر شد پلید تر باشد الخ چنین حال سگ که از طهارت شست شوی ظاهر است و اگر همین
سگ نجس ظاهری را به طهارت باطنی که عبارت از تعلیم و سگ معلم ست پاک کنی تا مرتبه این پاکی
نهایت میرسد که صید گشته دست انسان حرام ست و گشته سگ معلم حلال که می فرماید قل احل لکم

الطیبات وما علمتم من الجوارح مکلبین تعلمونهن مما علمکم الله پس صورت طهارت ظاهری این سگ نفس اگر بهان ریاضت های شاقه ظاهری جسمانی رهبانی بدون آب توبت حالش همان ست که در نظایر بالا نظم و نثر ملاحظه کردی که سگ چونکه تر شد پلید تر باشد + و اگر بیک قطره اشک ندامت پهچنین طهارت باطنی که بنظیر سگ معلم مخصوص ست پرداختی حالش چنین ست که صید کشته او حلال و کشته تو حرام و مردار که از ذبح کردن هم حلال و پاک نمیشود و آن کشته سگ معلم چنان حلال طیب که بذبح کردن هم حاجت ندارد از ینجاست که آن دشمن ازلی ابلیس را حکم راندن و این را حکم پروردن و تعلیم کردن بطریق حاکم شریعت ست که نظیر این بالا منصوص ست مکلبین تعلمونهن مما علمکم الله لطف بالا این معرکه آرائی سگ نفس با روح مجرد و غالب آمدنش بر روح در محکمه و آخر کار در اپیل آخر که در محکمه حقیقت روح مجرد اپیلانت و نفس مبادرت ترا نافه وکیل روح عقل سلیم و وکیل نفس شیطان الرجیم در محکمات اولی بود که ایجاد مرافعه احکم الحاکمین مرو و کلا بدر شده مرکه و محاکمه اصالتا همیان افتاده آ الاحوال شود که از پیشگاه احکم الحاکمین بهدایت لفظ تصفیه تراضی طرفین شده ست که اپیل مطبع همان اپیل مسوده اولی قلم برداشته راندن بملاحظه ثانی مولف بطبع در آورده باز ازآنگه کردند حکم اخیر محکمه قضا و قدر که بواسطه مسند شریعت محمدی بصورت چند شعر موزون ست لاجرم مشتی نمونه از آن خروار در ینمقام هم مقام می نماید که ما لا یدرک کله لا یترک کله حکم اخیر فیصله مرافعه اپیل از محکمه قضا

پیشگاه احکم الحاکمین بواسطه مسند شرع محمدی		تن مرکب گل نفس بود مرکب دل
بی راحله کم کسی بمنزل برسد	آن رام چو شد بکعبه گل برسد	وین رام چو شد بکعبه دل برسد
مرکس که کلیه نمود این مرکب را	تا منزل مقصود به مشکل برسد	ور جمع چو در مشقت بیجا گشت
محروم نبرد و سوی باطل برسد	این راحله گند نه ازو جان بکشد	محکوم چو ماند خود بمنزل برسد

چون اینقدر دریافتی که طهارت باطن این سگ نفس به آب اشک ندامت است و از طهارت ظاهری کار بالعکس میشود که پلید تر گردد چنانکه مذکور شد اکنون طریق بهم رسانیدن این آب ندامت دانستن ضرور تر شد که اینهم باختیار خود نبوده ست تا نه بخشد خدای بخشنده که مفهوم معنی الا ما رحم ربی و استثنای الا ما شاء الله ازینمقام خبر می دهد لاجرم درینمقام کار بنده طلب توفیق توبه از خدا ست و کار خدا بخشیدن ست که خود ادعونی استجب لکم می فرماید پس بنده تا بعد طهارت

همچنان جدا و در عقبی چه توان گفت که اُولٰئِكَ اَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيْهَا خَالِدُوْنَ و در صورت
تعلیم که عبارت از تطهیر و تغسیل باطن با آب وَجِلَتْ قُلُوْبُهُمْ ست در دنیا که خود ظاهر و عینی و در عقبی
چه توان گفت که تمام حور و قصور و رضوان و جنت و هر هشت بهشت کمترین پایه همت اوست مَا زَاغَ
الْبَصَرُ وَمَا طَغٰى کنایه از همین مقام ست چنانکه در صورت تعلیم درست شکار کشته این سگان دنیا بدون
ذبح حلال و پاک ست همچنان این سگ نفس اماره بالسوء در صورت تعلیم درست و تصفیه باطن چنانکه
مذکور شد خطاب مطمئنه و لوامه یافته طایران اولی اجنحه علوی را چنان صید می‌کند که از عالم قدس تحسین
رافت تمام ندا می‌رسد که يَا اَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِيْٓ اِلٰى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً
فَادْخُلِيْ فِيْ عِبَادِيْ وَادْخُلِيْ جَنَّتِيْ و حلّت صید کشته نفس را در صورت تعلیم درست و تصفیه باطن
صورت اینست که عبادت و تلاوت ناقص او کامل تر و محبوب‌تر می‌شود که گناهش طاعت ست و دشمن دوست
برا شهید تو طعنه زند اسهد بلال فهم من فهم کیس صورت بهم رسانیدن آب انابت بنا بر طهارت باطن همچو
مضامین مناجات که بزبان خود و نظر بر معنی باشد چنان با متحان رسیده که بالا منظوم ست اینهم دعا و مناجات
که از زبان گفتنی و بدل فهمیدنی ست مگر آنچه از عود گناه بعد توبه دل را باز دارد دعای ماثوره در تخصیص
همان ست که بالا مرقوم ست یعنی اَللّٰهُمَّ اِنِّيْٓ اَسْتَغْفِرُكَ لِمَا تُبْتُ اِلَيْكَ مِنْهُ ثُمَّ عُدْتُّ
فِيْهِ درین مناجات و دعا که قال ست حال هم اگر در صورت نظر بر معنی ساعی هنگام مناجات با قال
موافق شده مایه انابت و سبب وقوع توبه گردید بعد از ساعتی که آن حال نماند و سامان توبه شکنی بما
که همه عالم با آن چیست بنظر در آمد و نفس و شیطان که بدستور در هر حال در کار خود هر دم بکمین ست و چنان
حال همین خیال بدل گذشت که چرا توبه کردم تا اگر همچو چنان خیال استغفار و نفی نکرد پیش ارباب
حقیقت بنا هی توبه همانوقت شکست و اگر بوقوع آورد تا در ظاهر شریعت هم توبه شکست چنانکه
همچو مضمون شعر مولف در حقیقت بنا هی توبه را می‌شکنند در شریعت که در کدام عالم از زبان بر آمده بود
گر چنان آید شوم من نیز تایب همچو شیخ ٭ توبه بشکستن روا باشد بایام بهار ٭ و این کیفیت که در عالم جوانی
چنانکه افتد و انی خیال حسرت توبه که چرا کردم ارادهٔ خود در دل آمدن ندهد آیا این را چه علاج ست که
دل بالطبع از گناه و تصور گناه متنفر شود و بتصور آن دل را حسرت نشود که چرا توبه کردم بلکه راحت و سرور شود
که خوب شد که توبه کرده از این بلا رستم پس این مغز توبه که دل را بالطبع از تصور حسرت توبه متنفر گرداند فقط

از دعا و مناجات نیست بلکه از جانب دگریست که دل بدست اوست آری کار بندگان و باختیار بندگان
همین قدر ست که بعد طهارت باطن بآب انابت مناجات بمضامین حالیه چنانکه بتقاضای حالت و وقت بر دل
وارد میشود بنظر معنی ادا کند که طلب از من و عطا از وست درچنین مقام آنچه مضمون در حصه مولف مقدر بود که
از زبان ادا کنانیده و بامتحان درست در آورده اند در بیان و شرح آن واردات قلبی کتابی مبسوط جداگانه از
خامه این سیه نامه بر آورده اند که نام تاریخی آن ظهور الاسلام است اینجا همین قدر حکم ست که صورت
ظاهر تا مقامیکه بامکان و اختیار بشر ماموربه و بامتحان خود رسیده است شرح داده آید تا هر کس که
بتعمیل و سعی خود تا اینمقام بحکم جَاهَدُوْا فِیْنَا براه صراط المستقیم شریعت بعد تیسیر و آسانیها بدون ریاضات
شاقه رهبانیت ممنوعه محظوره خود را تا اینمقام رساند بوفای وعده لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا بجذب
محبت حقیقی تقدیم کرده آنچه مضمون مناجات بر خاطرش وارد کرده ادا کناند همان حصه اوست که حصه هر کس
در همه عملیات ظاهری و باطنی دران بارگاه از ازل جدا مخصوص مقدر ست از حصه خود دیگری را
خبر دادن چه کارش می کشاید ع بر سر هر دانه نوشته عیان * کاین فلان ابن فلان ابن فلان *
پس صورت ظاهر شرع ماموربه برای التزام تلاوت خصوصا و برای جمیع عبادات عموما آنچه در امتحان
تجربه خود بوده بود طریق شرح داده شد یکی طریق تلاوت عام متعارف بقدر مهما امکن که از مزدوری
بیش نبوده است و مزد آن همان حور و قصور که موعود ست و دیگر طریق تلاوت خاص که بدلچسپی و رغبت
دلی و محبت دران درکار ست آنرا که دو موانع بودند یکی نفس دوم شیطان که هر دو یکی بوده اند تا در صورت
تفریق و علاج هر دو آنچه بامتحان رسیده بود شرح داده شد که یکی را باید سوخت و با دیگری باید
ساخت درینجا که طهارت باطن ضرور درکار و مقدم بود صورت آنهم مع دعا و مناجات که بامتحان
رسیده بود شرح داده شد این ترک کبائر شرعی که متعارف اند در صورت تائید ایزدی بعد توبه
صورت پذیر میشود که تازیانه شرع و خوف حکام وقت هم بیجو گناهان نمایان مثل دزدی و خون و
زنا جبر و جعل و فریب که از ان ضرر بدیگری متصور باشد بر سر موجود ست اینهمه را اگر بخوف حاکم وقت
یا بدنامی و ذلت پا پائی رسی ترک کرد تا اجرش همین دنیاست که از تعزیرات حاکم وقت و ذلتهای
دنیوی نجات ست و اگر از خوف خدا و انابت با همه استطاعت زر و طاقت عصیان ترک کرد منشر
توبه را اجر بالیش در دنیا و عقبی خود معلوم و بالا مرقوم پس هیچو گناهان سهل و ظاهر که ترک این توبه

شعیب عرفان

خواه بی زری خواه بخوف حاکم یا بدنامی و ذلت دنیا بهر نمط سهل و ممکن که ؎ گر توبه نشد نصیب

تاهم خیریست * یعنی که هنوز برگناهم نظریست * باری قیامت و غضب تر از آن معاصی باطنیست

که انتهای اشد معاصی عند الله اند و خوف حکام ظاهر و بی زری و بدنامی و ذلت دنیا هم بآن باعث

نبوده است و ما را هیچ از آن خبری نیست تا توبه کنم و اگر توبه بکنم تاهم باری انتباه و ندامت و اعتراف

نیز بمنزله توبه تواند بود که ؎ برگ گناه خویش آگه نشدم * و آنگاه خیال توبه هم و در ترست *

پس آن گناهان باطنی سه قسم اند یکی آنکه ما را از آن خبری و علمی نبوده است که آن را گناه میدانیم دوم

اینکه ما را چه بلکه کراماً کاتبین را هم خبری نیست مگر آن عالم بذات الصدور همه می بیند و می نویسد که انّا

کنّا نستنسخ می فرماید و محاسبه هم بدان گناهان خواهد کرد گو در دنیا در ظاهر شرع نباشد که

وَاِن تُبدُوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله * سیوم آنکه بظاهر شریعت کسی را خبری نیست

تا بسیم مواخذه حکام ظاهر شریعت باشد و بباطن نیز کراماً کاتبین را هم خبری نیست مگر دل من خود هم من

خوب میداند چون مواخذه شرعی در صورت وقوع فعل بظاهر است مگر مواخذه باطنی عند الله

که عالم بذات الصدور است بهمان اراده باطنی و نیت قلبی مسلّم میشود که اگر زنی محصنه را بار بار به نیت

دگر می بینم مواخذه عند الله بر همان نیت است بظاهر اگر به سبب عدم دستیابی مرتکب فعلی نشدم به بنیاد

شریعت ظاهر اگرچه معذور و معاف ام مگر در شریعت باطن که نامش طریقت است زنهار عند الله معذور

و معاف نتوانم بود که بجای خود گفته و نوشته شده ؎ وقوع فعل در ظاهر در اینجا شرط شد لیکن * او

تخفوه یحاسبکم به الله اندرین باشد پس درین مقام چه علاج و چه تدبیر و درین هر سه قسم غالب تر

این است که من در هیچ گناه باطنی مبتلا بوده و آن گناه را طاعت میدانم که افمن زیّن له سوء عمله

فرآه حسناً در چنین حال دخل ندامت و انابت و اعتراف گناه و توبه چه تواند بود که جانب غرور

طاعت غالب تر دارد چون در صورت درست بودن طاعت نظر بطاعت خود کردن بجانب خود بینی

و عجب طاعت و غرور میکشند فکیف اذا کان کذا در چنین فکر و تردد که کسی را شبی از خود ربود و حالتی بر طبع

غالب شد که دل میداند در همچنین مقامات اضطراری که حکم الا ما رحم ربی و الا ما شاء الله

در کار می شود که خود بخود بتلقای وهبی که ترو از دل بر زبان جاری میشود در آن وقت که در پرده

مضمونی موزون هدایت شد آن چند اشعار حالیه که بر دل کار می کنند بالا مرقوم اند یعنی ؎ عزدهم

زمکافات گنہ می ترسند	مارا ز عبادت ہمہ خوف و خطر است	زیرا کہ گنہ را چو گنہ دانستم
خود توبہ کنم نظر بہ عصیان اگر است	در توبہ شد نصیب تا ہم خیر است	یعنی کہ ہنوز بر گناہم نظر است
لیکن ز عبادتی بغفلت کہ مر است	ترسم کہ گنہ بہ بندگی مستتر است	ہر گہ بگناہ خویش آگہ شدم
وانگاہ خیال نقص ہم دو در مرا است	این گفتن من محض از کم نظریست	بل بینہ و دلیل ہم صاف تر است

الی آخرہ چون این مضمون بسبب موزون بودن بالفاظ محفوظ ماند ہر گاہ ازان حالت بیرون آوردند
و بدین مضمون نظر شد تا یافتہ شد کہ بہ نحو معاصی مخفیہ کہ در پردہ عبادت مستتر اند انتباہ پذیرفتن و آگاہ
شدن گویا دام فریب نفس گسستن است کہ مرغ زیرک ہر گاہ از دام مخفی آگاہ شد کی دران گرفتار میشود
بعد آگاہی و انتباہ کہ لامحالہ بحکم وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ دل و دیدہ با شک نابت تر خواہد شد تا ہمین
اعتراف گناہ توبہ ازین گناہ است پس این نکتہ لطیف ازین مقام خوش یافتہ شد کہ بعد نماز و سلام کہ
باستغفار گفتن التزام کاملین است ازہمین جاست و الا بعد نماز و عبادت استغفار چہ جا دارد کہ استغفار از گناہ
می باید نہ از عبادت فافہم و تدبر لہذا ہمین علاج باصلاح ہمچو مرض مخفی موثر و مفید و کافی تر نمود تا ہر چند اگر
عبادت درست با رکان و آداب و طہارت شرعی بجا آرد در صورت چنین تصور کہ صریح تر است
از انابت و استغفار خالی نتواند ماند تا اصلاح این فتور یقینی و از عجب طاعت و خویشتن بینی دور بہا است
فافہم و تدبر پس اصلاح این مرض کہ چنان بہ تجربہ آمدہ است و دل ہم قبول می کند باقی ماند قسم دیگر
مذکورہ بالا یکی اینکہ گناہ خود را اگر چہ عبادت نمی داند مگر لا یعلم ہم نبودہ است کہ گناہ و مرض خود را میداند
تا ہمین دانستنش کہ گناہ میکنم معناً اعتراف بگناہ است پس این انتباہ و اعلام و علم بر گناہ مخفیہ خودش گویا
در حقیقت از ہمان استثنای الا ما رحم ربی و الا ما شاء اللہ بودہ است ہمین کہ انتباہ مضمون نابت بر دل
غالب آمدہ استغفر اللہ از زبانش بر آمد اصلاح واقعی می کند کہ اکثر بمجرد چنین انتباہ خود بخود و بلا ارادہ
حرف استغفر اللہ از زبان بر می آید کہ الطاف خفیہ و رافت ازلی درین پردہ کار خود کردہ مارا
از نار بہور می کشد کہ مارا خبری ہم نیست در اینجا بدین مصلحت نوشتن ضرور نمود کہ اگر خود بخود و بلا ارادہ از
زبان بر نیاید تا بمجرد انتباہ کہ از جانب اوست فوراً با ارادہ خود ہم گفتن ضرور تر است کہ ہمین انتباہ کار
الطاف خفیہ بس است فقط باقی ماند قسم دوم و سوم یعنی مارا چہ ملائکہ کراماً کاتبین را ہم ازان گناہ مخفیہ
خبری نیست و نہ انتباہی است تا متنبہ شدہ باستغفار پردازم مگر آن عالم بذات الصدور می بیند و می نویسد

و آخر کار از محاسبه هم خبر می دهد که اِنَّا لَهٗ لَکٰاتِبُوْنَ وَ یُحَاسِبْکُمْ بِهِ اللّٰهُ ایمای آنست چنانکه بالا مذکور شد سوم همان ست که هر چند گناه را عبادت نمیدانم مگر لا بعلم هم نبوده ام گو کراماً کاتبین و شریعت ظاهر را خبری نبوده است مگر از ان عالم السر و الخفیات مخفی نبوده است که دل می اندوخت دانداجرم علاج و اصلاح بجز اعتراف و استغفار هیچ بجا نمی گذرد چون نفس بشر هیچگاه ز گناه خالی نتواند ماند تا باید که تدارک آن از استغفار هم خالی نباشد هرگاه عبادت هم بتقصیر عبادت محتاج استغفار ست فکیف کان گناه از ینجاست که برعایت نفس بشری آن معصوم ازلی نفس مطمئنه با وجود بشارت لِیَغْفِرَ لَکَ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَمَا تَأَخَّرَ با همه عصمت و بشارت و بیگناهی تا کمتر از استغفار خالی می ماند که سر و ست از قباحت خود بینی و عجب طاعت چه قدر دور بها با عتراف گناه ناکرده است لاجرم استغفار آن معصوم ازلی رحمت مجسم محض برای گناهان امت ماموربه بود که می فرماید وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللّٰهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللّٰهَ تَوَّابًا رَحِيمًا و نکتهای دگر که درین استغفار آن معصوم ازلی صلی اللہ علیه وسلم حضرت مولانا محقق دهلوی علیه الرحمه نوشته اند و چیزی در حالات و مقامات خود شاید از خامه این سیه نامه هم در کتاب ظهیر الاسلام بر آورده اند بمقام تصریح آن بر می آید فلینظر ثمه الحاصل که بگناهان مخفیه خود که ازان خود را آگاهی ست همین استغفار مصلح و اهم و مستند و ماموربه است که فضائل استغفار در کتاب الاستغفار و شرح حصن حصین توان دید و در مصحف عزیز آنچه بتواتر و توالی احکام و تاکیدات و فواید و استحسان توبه و استغفار در فقره فقره وارد اند خود معلوم ست فافهم و تدبر اکنون تواند انست که از هر قسم معاصی مخفیه باطنی صورت تدارک و اصلاح بخصوص و استناد و تجربه ذهن نشین کرده شد مگر یک صورت بس اهم باقی ست که خود از گناه خود خبری نیست تا انتباه پذیرفته باعتراف و استغفار و تدارک متوجه شوم ؎ هرگز به گناه خویش آگه نشدم ٭ وانگاه خیال توبه هم دور ترست ٭ درین جو تردد که هیچگونه ره بجای نمیرسد هیچ راهی و صورتی بخیال نمیگذرد در چنین حال تردد که نظر بر بعض تصانیف امام حجة الاسلام محمد غزالی علیه الرحمه مثل زاد الآخرة و منهاج العابدین می افتد بدین مضمون حدیث شریف که در او اخر هر دو کتاب عبد الله ابن مبارک بروایت معاذ ابن جبل بوضاحت تمام بعبارت فارسی منقول ست هوش از سر بدر میرود و همه تردد و خلجان بحال اضطرار میکشد و این خود معلوم و تجربه عام متعارف بلکه مخصوص ست که هرگاه مرتبه

اضطرار به کمال میرسد بی اختیار از هر طرف دل بریده روی دل بحکم تمام بکمال خلوص بجانب او
میشود در چنین حال اگر کافر هم باشد دعای او مستجاب است که دَعْوَةُ الْمُضْطَرِّ مُجَابَةٌ اِنْ كَانَ
كَافِرًا آمده است برای استغفار در حق مشرک و کافر حبیب خود منع میفرماید که مقبول نیست و اینجا
قول همان حبیب مقبول است که دعوة المضطر مجابة ان کان کافرا پس سر این نکته این است که هرگاه در
حالت اضطرار روی دل از هر طرف بریده بخلوص تمام جانب او شد تا حالت کفر کجا باقی میماند که بمقام
ضَلَّ مَنْ تَدْعُوْنَ اِلَّا اِيَّاهُ از غایت اضطرار خود بخود می کشد پس در همچو مواقع بیاد گناهان خود
اضطرار بدل افزودن گویا به تحکم تمام روی دل از هر طرف بریده بجانب خود کشیدن است چون همچو ما
سخت دلان غافل را چنان دل کجا که بیاد گناه خود ذره نبردن بجائی مرتبه تردد باضطرار کشد بلکه فکر
و تردد هم از غایت غفلت و سهل انگاری ما کمتر است تا باضطرار چه رسد چون برای معده سخت غیر مجیب
ادویه مسهله هم سخت تر و قوی تر در کار می باشد از اینجاست که در چنین مقام تردد و خلجان هر دو
کتاب مذکور الصدر خصوصاً چنان بمقام بنظر کسی در آوردند تا مرتبه تردد باضطرار کشیده در مقام
اِلَّا اِيَّاهُ رسانیده گره از کار گشاید که کسی او چاره کار بنده داند چون هیچ وسیلتش نماند
خصوصاً در همچو مواقع که بحکم اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّىْ و بمفاد اِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ در حالت جهاد بالنفس موعود
و منصوص است پس مضمون آن حدیث را اگر در اینجا بلفظه و عبارته می نگارم هر چند از مطلب دوری
نمیشود بلکه قرب تمام میشود که اصل مطلب همین است مگر سخن البته دراز تر می کشد که بعض عامیان عجول
هَلُوْعًا را طول مُمِل می نماید و همچو تحریر اکثر بنا بر افاده و انتباه عام می باشد که خواص خود ارباب
همچو تصانیف می باشند لهذا بنا بر انتباه و اثر پذیری همچو خودم عوام بهدر رواز همان هر دو کتاب مذکور الصدر
استنباط کرده بقدر ضرورت مقام بخامه سپردن ضروری می نماید لاجرم اندکی گوش دل در کار است
که امام حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی علیه الرحمه در اواخر کتاب مِنْهَاجُ الْعَابِدِيْنَ وَزَادُ الْآخِرَةِ
چنین آخر الدوا الشرح و بسط تمام شرح میدهد فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ كَذَا و آن این است بعبارة
که عبد الله بن مبارک روایت کند از کسی که وی از معاذ بن جبل درخواست تا وی را حدیثی روایت کند
که از رسول صلی الله علیه و سلم بگوش خودش شنیده باشد معاذ بگریست گریستن که حاضران پنداشتند
که گریه‌اش خاموش نخواهد شد پس گفت که شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که مرا گفت یا معاذ ترا خبری

بیاموزم که اگر نگاه داری ترا سود دارد و اگر ضایع کنی ترا حجت و عذر نزد خدای تعالی بریده شود یا معاذ
خدای تعالی عز و جل هفت فرشته اند که ایشان را بیافریده است پیش از آفریدن آسمانها و هر یکی را بدربانی آسمانی
موکل کرده چون کراماً کاتبین که ایشان بر عمل بندگان رقیب اند عمل بنده که از بامداد تا شبانگاه عمل آرند
بآسمان برند و نوری از وی می تابد چون بآسمان اول رسند بر کردار آن بنده ثنای بسیار گویند آن
فرشته که دربان آسمان اول است گوید که این عمل بر روی او باز زنید که من فرشته غیبتم مرا خدای تعالی
فرموده است که عمل کسی که مردمان را غیبت کرده باشد مگذار که از تو بر گذرد پس گروه دیگر از کراماً کاتبین
عمل بنده دیگر می برند که غیبت نکرده باشد تا به آسمان دوم پس آن فرشته که موکل است به آسمان دوم
گوید که این عمل بر روی او باز زنید که مراد وی ازین عمل عرض دنیا بود مرا فرموده اند که عمل وی را راه
ندهم که در میان مردمان فخر آوردی که من عابد نماز گذار متقی واعظ حافظم پس عمل بنده دیگر که نوری
ازان می تابد از صدقه و روزه و نماز بآسمان سوم برند فرشته آسمان سوم گوید
بایستید و قدم پیش مگذارید این عمل بر روی وی باز زنید که من فرشته تکبرم وی در مجلسها بجای
نشستن بالا نشینی تکبر کردی مرا دستوری نیست که عمل وی را راه دهم پس عمل بنده دیگر برند از گوهری دیگر
همچو ستارگان درخشان از تسبیح قرآن و نماز و حج و عمره بآسمان چهارم برند آن فرشته گوید بایستید
و این عمل بر روی او باز زنید که من فرشته عجبم نگذارم که عمل وی از من بر گذرد که وی هیچکاری نکردی که
عجب در میان نبودی پس عمل بنده دیگر بآسمان پنجم برند همچو عروسی که او را جلوه کنند از نیکوئی و مشاطگیها
پر صفت کرده فرشته آسمان پنجم گوید که این عمل بر روی وی باز زنید و بر گردن وی نهید که من فرشته
حسدم و وی حسد کردی بر کسی که علم آموختی یا عمل کردی یا کار خوب کردی یا بکسی نیکوئی کردی زبان دراز
کردی که حسد محض بودی و از غبطه دور افتادی من عمل وی را راه ندهم که از من بر گذرد پس عمل بنده
دیگر بآسمان ششم برند که در وی نماز و روزه و زکوة و حج و عمره بود آن فرشته گوید که این عمل بر روی
باز زنید که وی هیچ کس که در رنجی و مصیبتی و بلائی مبتلا بودی رحمت نکردی بلکه بر مصیبت دیگری بباطن
شادی کردی و خوش شدی و من فرشته رحمتم نگذارم که عمل وی از من بر گذرد پس عمل بنده دیگر
برند به آسمان هفتم از نماز و روزه و زکوة و جهاد و حج و عمره و جمیع حسنات و خیرات آراسته و پیراسته
چنانکه آن شهر خوبیها بانگ و غلغله در ملا اعلی و آسمان هفتم در افتد و روشنائی آن چون روشنائی آفتاب

وسه هزار فرشته در جلو و متابعت و همراهی او میروند فرشته آسمان هفتم گوید که این عمل بنده وی را باززنید
و قفل بر دل وی زنید که بازدارم از خداوند خویش هر عملی که خالص برای من نباشد و وی بعمل خویش
رضای خدا را نخواسته باشد بلکه بزرگی خویش جسته در میان فقها و شهره و آوازه جسته است در شهرها
و قریه ها مرا فرموده است خداوند جلشانه که عمل وی را راه ندهیم و هر عمل که خالص خدای را نباشد آن را بود و خداوند
تعالی جلشانه عمل مرائی نپذیرد پس عمل بنده دیگر می برند تا از آسمان هفتم درگذرد از نماز و روزه و زکوة
و حج و عمره و خلق نیکو و ذکر و تسبیحات و تکبیرات و تهلیلات و تحمیدات محلی و غیر صحیح و همه ملائک
آسمانها موافقت بایشان بصد تکریم و مباهات همراه میروند حجاب ها بردارند و بخدای تعالی رسانند
و همه بالاتفاق گواهی میدهند که این عمل خالص ست خداوند تعالی جلشانه فرماید که شما رقیب و نگاهبانان کردار
بنده من هستید آنچه از بنده ظاهر میشود می بینید و گواهی میدهید و من مطلع و مشرف بر دل بنده ام که آنچه در دل
می گذراند می بینم و میدانم این عمل برای من نکرده است بروی باد لعنت من پس فرشتگان گویند لعنت باد
لعنت تو و آسمانها و هرچه در آسمانهاست بروی لعنت کنند ازینجا باصل سخن خود رجوع کردیم بنای سخن بر این
بود که آن اشد المعاصی کبائر برهمزن تمام عبادات و خیرات و حسنات مدة العمر که شرع ظاهر چه که کراماً
و ملائک هفت آسمان هم از آن خبر ندارند من همه جان در آن مستغرق ام که دل من چه اند یا آنکه دلم بدست
اوست و طره بر آنهمه اینکه هیچ تدارک و اصلاح این توجه ندارم و بشستن اعضا و طهارت بدن و درستی
همه ارکان و وضو و نماز و ادای مخارج و ترتیل و قرائت حلق و دهان را می خراشم و بجانب خرابیهای باطن که
می بینی و بین شده اند هیچ التفاتی بلکه خبری ندارم پس چون آنهمه اصلاح باطن را بنهمه عبادات و حسنات ظاهری
مثل همان نماز و عبادت ست که فرشتگان کراماً کاتبین بصد اعزاز بآسمانها رسانند و هر فرشته از آسمان خود
باز میگرداند اینکه همه کائنات آنهمه معاصی ست که فرشتگان هر هفت آسمان بانتباه عهده مفوضه خود می دانند
که کراماً کاتبین را خبر نباشد پس آنهمه همان معاصی مخفیه بوده اند که بالا بشرح و بسط تمام تصریح پذیرفته
مثل ریا و سمعة و حسد و عجب طاعت و تکبر و خودبینی و بر مصیبت کسی غمگین نشدن بلکه بدل خوش شدن و خود را
بزرگ دیدن و امیدوار و منتظر سلام و تعظیم بودن پس ازین قسم معاصی مخفیه که بجز بنده و خدا کراماً کاتبین را
هم بر آن آگاهی نیست کیست که نفس خود را خالی می یابد و هر که دانسته نفس خود را خالی و بیگناه میداند بیچاره
بفریب نفس مبتلاست که الانسان علی نفسه بصیرة ولو القی معاذیره و درین مقام میفرماید

که لا تزکوا انفسکم یعنی نه ظاهر و پاک دانید نفس خود را از گناهان باز می فرماید که الله یعلم من اتقی
یعنی الله خوب میداند آنرا که متقی و پرهیزگار است پس آنچه مرا از ان بی شبه آگاهی است آنرا هر چند با گریه و
واشک انابت تا امکان فروشستم چنانکه طریق آن بصد اجمال بالا مذکور است پس صد وای و غضب از ان که مارا هم
خبر نیست تا بعذر و توبه و استغفار چه رسد چنانکه بالا گفته و نوشته شد ع هر گه بگناه خویش آگه شده‌ام
وانگاه خیال توبه هم دورتر است + پس این گناه اکبر که کمتر هیچ نفس بشر از ان خالی است همین است که خدا
خود می بیند و می داند و بعد گذشتن از هر هفت آسمان و شهادت و استحسان همه ملایک از آسمان هفتم
در گذشته بصد ذلت و خواری و لعنت خدا و همه فرشتگان و ملایک هفت آسمان باسفل السافلین می اندازد
این‌ها که من خود نمیدانم تا متنبه شده بتوبه و استغفار و انابت گرایم باری این درد بی درمان را چه درمانست
واگر این درد را درمان نشد تا آنهمه مشقت و مجاهدات و عبادات که بالا مذکور شد همه رایگان است در همچنین
فکر و تردد که شاید کسی را از خود در لوید چنان مضمون حالیه از دل و زبانش بر آوردند که ع هر دم بهمین خیال
دل در تعب است + در فکر مآل و زمن تیره شب است + سودا چه کنم بروز بازار جزا + من دست تهی و هر چه
دارم قلب است + آنرا که عبادتش بظاهر نام است + گر باز رسیدیم نه زنندش عجب است + چون حال عبادتم
چنان است ای وای + در پرسش عصیان چه قیامت غضب است + جو کشته‌ام و امید گندم دارم + اینهم
چه حماقت و چه بیجا طلب است + از انچه کشته‌ام درو خواهم کرد + از شاخ زقوم کی امید رطب است +
پس ای عزیز با طلاع درد که دردمند نشدی باری علاج کجاست هر گاه از درد خودم خبر نباشد علاج
چه توانم کرد اول درد لا دوا دوم درد دیگر این است که از درد خود خبر ندارم و این خود معلوم است که در هر
مرض که دردی و تکلیفی محسوس نشود طبیعت بدفع آن متوجه نمیشود هر گاه متوجه نشد دوا چه کار می کند که دوا معین
طبیعت است نه بالطبع دافع مرض هر گاه طبیعت متوجه نشد و انسان را بسبب نبودن درد و تکلیف بعلاج
و دوا و درد ادوش کردن پروای نشد تا دخل و تسلط آن مرض در تمام ظاهر و باطن جسمانی و روحانی خود معلوم
است که از نبودن درد طبیعت بدفع آن متوجه نمیشود و بسبب نبودن توجه طبیعت همه اطبا رو دوا را جواب
میدهند که عدم حصول صحت چنین مرض از دوای اطبای جسمانی داخل تجربه یکسو گردید که کلام الله هم خبر میدهد
که می فرماید و ابرئ الاکمه و الابرص و احیی الموتی باذن الله پس اینحال آن مرض جسمانی است
که انسان را بآن آگاهی است و بچشم ظاهر هم داغ سفیدی می بیند مگر بسبب نبودن درد که طبیعت بدان بجانب آن

اتفاقی نبوده است انسان اگر بد بدن صورت ظاهر دوا دوش هم بدوا می کند کاری نمی‌گشاید و از تکلیف
تکلیف از این مرض و تخنگاه که نه مارا از زبر چه میشود دل را از این درد که منظر می آید تن داغ برص که طبیعت بدفع آن متوجه نشود تا بدوا دوش و استعلاج
کاری میگشاید بلکه اشعار حالیه مذکوره بالا حسب حال از دل برآید بلکه دل خود برآمده حالتی رفت که دل نمی‌ماند و چه
حالات و مقامات اضطراری که بی اختیار دل از هر سو بریده بهمان سو کشیده می شود در چنین حال که دعا می کاوید هم
رد نیست چنانکه بالا از روی حدیث صحیح و وجه موجه بیان کرده شد تکلیف در چنین حال که فریاد از دست نفس
نیست بل از دست اوست که نفس بدست اوست بلکه درد هم از دست ❊ درد م از یار است و درمان
نیز هم ❊ دل بدست او بود جان نیز هم ❊ و همچنین حالات و مقالات در عالم دیگر در مناجات خاصه آن
صدرنشین مقام لِیْ مَعَ اللّٰه آمده است که اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْكَ یعنی ای بار خدایا پناه می‌گیرم
بتو از تو یعنی از دست تو درین امتحان خاص که کراماً کاتبین و ملایک هفت آسمان بلکه خود صاحب مرض را خبری
نیست نفس و شیطان بیچاره کجا بیماند که باستعاذه و لاحول تو برا و پناه و استمداد و نجات حسته آید ازینجا توان دانست
که نفس و شیطان هم یکی از آلات و اوزار امتحان اوست هرگاه ازین هر دو امتحان باستعاذه و لاحول و توبه که آنهم
بانبتاء اوست نجات یافتی و از هر هفت آسمان بمفاد مضمون حدیث شریف مذکورة الصدر بآن جاه و جلال
و استقبال و همراهی ملایک هر هفت آسمان در گذشتی آخر کار امتحان خاص در کار میشود هرگاه چنین امتحان خاص که امتحان آخر است درست
بر نیامدی از چنین بام بلند هفت آسمان بعد همه عزت و ترقیها بدان ذلت و خواری بترقی معکوس گرفتار
شده از اعلی علیین به اسفل السافلین افتادی ❊ ببین که از کجا بکجا افتادی از همه دشمنان عالم و نفس و شیطان
که پناه بدو می بری باری از دست او بجز او که پناه توان برد که مفهوم معنی اَعُوْذُ بِكَ مِنْكَ از همین
معنی خبر میدهد که بلبل بوستان شیراز در گلستان راز در پرده مجاز او آزمی دهد ❊ من پیش که آورم ز دست
فریاد ❊ هم پیش تو از دست تو میخواهم داد ❊ پس بفکر و تلاش دوای چنین درد لادوا که دردی بدل
پیدا می شود درمان هم از همان توان جست که درد داده است که هر که مرض پیدا می کند دوا از مرض
پیشتر پیدا می فرماید ازینجاست که در هر سر زمین که بفساد آب و هوا بلائی و بائی و مرضی پیدا می شود
اول پیش از مرض دوا هم در نباتات همان سر زمین پیدا می کند که مریضان همان ارض بدان نافع و بعین
مقرر می باشند که تجربه و امتحان جمیع اطبای جسمانی برین بست که می گویند کُلُّ مَرِیْضٍ یُعَالَجُ بِعَقَاقِیْرِ
اَرْضِهٖ پس علاج این درد لادوا از همانجا که درد برخاسته است چرا نه جسته شود درچنین فکر و تردد

که مثنوی مذکور العدد از کار افتاده فقیر از کار گر افتاد چنان حسب حال چسپان تر افتاد که از دل بیرون
برافتاد * بیت * بی حکم تو جنبش نکند هرگز باد * باشند همه در حکم تو یارب عباد * از دست تو چونکه رفت بر من بیداد
جز دست تو دست خود نمیخواهم داد * من پیش که آورم ز دستت فریاد * هم پیش تو از دست تو میخواهم
داد * در چنین حال که درد منظومه بالا ترقی میکند پس هرگاه درد شدت میکند طبیعت بالطبع مدفع آن
متوجه میشود آن توجه طبیعت در چنین مقام اینست که طبیعت از درد خود آگاه و دردناک شده بصد
اضطرار از هر طرف بریده مایوس شده روی دل بجانب او می آرد در چنین حال که دعای اضطراری کافر هم
مقبول و مستجاب است دعا و التجای اضطراری مومن چگونه رد می تواند شد لاجرم چنین درد که در همین
دل پیدا می شود دوا هم در همین ارض بلد بزمین دل حسب عقیده و مقوله اطبا موجود است پس توان دانست
که دوای این درد همین درد است چنانکه در مرض برص همین که از خراش سوزن زردی پیدا کرد و قطره خون
برآورد همین دوای اوست و اگر زردی و خونی نداد لا دواست اینجا که چنین درد طلب و اضطرار و فکر و
تردد بدل پیدا شد همین درد خود دواست و تا که چنین درد نباشد چون برص بدون درد لا دوا ست
در همین مقام صاحبدلان گفته اند که * بیت * دلی بی درد در عالم مبادا * پس در اینجا یافته شد که دوا و طبیب
موجود و جویای خود را می جوید مگر درد نیست چنانکه صاحب حالی گفته * بیت * عاشق که شد یار بسویش نظر
نکرد * ای خواجه درد نیست و لیکن طبیب هست * پس بدان که دوای این درد همین درد است
همین که درد طلب در دولت پیدا شد بمطلب رسید کاش اگر بهمین درد و جویائی مدة العمر جان فرسوده
و جان دادی زهی نصیب که بجانان رسیدی که بر قول صاحب دل شیراز درین مقام چنان شعر مصرع چسپان
تر افتاد که گفته شد * بیت * خون دل در ره طلب خوردن * به که در نا امید افسردن * دل درین ره
نباید آزردن * گر رسد تیغ بر دو دست ره بردن * شرط یاری ست در طلب مردن * ای عزیز چون این
مفهوم حدیث مذکوره بالا مغز سخن چنان یافتی که آخر کار بعد گذشتن از ملایک هر هفت آسمان و تصدیق
و شهادت کراماً کاتبین و ملایک هفت فلک هرگاه کار با کار فرما افتاد آنجا همین دل و نیت و خلوص دیده
می شود که کراماً کاتبین و ملایک شواهد ظاهر را هم از آن خبر نبوده است و در دل همین خلوص خالص نیت
دیده می شود نه ادای مخارج الفاظ قرائت ظاهری نه ارکان ظاهری نماز نه طهارت بدنی بلکه طهارت
دل دیده میشود که فرشتگان هفت آسمان هم بر ارکان ظاهر نماز و طهارت بدنی و دیگر تمام عبادات

ظاهر شرع از حج و زکوة و صوم و صلوة و جمیع حسنات نمایان نظری و سوالی نکردند هر یک از ملایک
هر هفت فلک بر امراض باطنی که کراماً کاتبین را هم بران آگاهی نبود نظر کرده بر انداختند و با همه آراستگی های
ظاهر نماز که چون عروس نو با تجمل و جواهرات آراسته بود هیچ نظری و التفاتی نکردند و بر روز دند و همچنین
مقام آن شعر مذکوره بالا بی اختیار از زبان کسے بر آورده اند که ع از آنکه عبادتش بظاهر نام ست + گر باز
برویم برندش عجب ست + چون حال عبادتم چنان ست ای وای + در پرسش عصیان چه قیامت غضب
ست + پس آن همه طهارت ظاهری بدنی و درستی و صحت ارکان ظاهر عبادت و تلاوت که در کتب فقه
ظاهر و متعارف ست آنهم بهمان قدر که تکلیف شاقه مالایطاق زیاده از طاقت بر رهبانیت بکشد کافی است
عجب است که بدین اهتمام ظاهر ان قدر مجاهدات شاقه زیاده از تکلیف شرع بکار بریم که نوبت برهبانیت
ممنوعه رسانیم و بدین طهارت باطنی که بنهایت سهل و آسان و بی دقت ست هیچ توجه و التفاتی و پروای نباشد
که آخر کار بهمین می افتد که ع ما برون را ننگریم و قال را + ما درون را بنگریم و حال را + چنانکه حکایت موسی
علیه السلام و شبانی خود حضرت مولانا علیه الرحمة در مثنوی واضح تر می فرماید که شبانی بصد راز و نیاز و
بکمال خلوص دلی و رأفت که این را در هندی پیار گویند الفاظ رافت و الفت که آنرا بهندی لاڈ و لار گویند
بجناب آن ذات منزه تعالی شانه صرف می کرد که معاذ الله در مقام آداب شریعت بیان و نقل آن بی ادبی
می نماید که حضرت موسی علیه السلام بنظر بی ادبی ظاهر شرع منع فرمود که فوراً ع وحی آمد سوی موسی
از خدا + بنده ما را ز ما کردی جدا + تو برای وصل کردن آمدی + نی برای فصل کردن آمدی + الی آخره ملاحظه رود
که در مقام خلوص دلی حفظ آداب ظاهری کی التفات ست ازین حکایت دو گونه فائده توان برداشت
یک طرف حضرت کلیم الله علیه السلام را انتباه شد که ما محبت و خلوص دلی مقدم میداریم نه اعتبار آداب
ظاهری و یکطرف آن شبان ساده را از آداب شریعت ظاهر انتباه شد که ازین بار بعد چنین ادب نباه از زبان
او آن کلمات لاڈ و لار مادرانه روا نبود ازینجاست که ما پابندان شریعت را بعد علم احکام شریعت هیچگاه
بالاتر از ان قدمی نتوان نهاد نه اینکه با اهتمام حفظ آداب همین مراسم ظاهری بجانب آن طهارت باطنی و خلوص
دلی که آخر کار بهمین ست التفاتی نکنیم آری اگر درینجا سخن ست همین ست که آن طهارت باطنی از آلودگی
نفس و شیطان چنانکه بالا مذکور ست سخت دشوار و ابهم و بیرون از اختیار خود میدانم مثل غیبت و دروغگوئی
و لغویات و فضول گوئی و حسد و بغض و ریا و سمعه و عجب و خود بینی و خود نمائی و غیرهم که بسبب لحوق امور دنیوی

بدان عادت وسهل گرفته ایم ترک آنهمه به اراده خود واختیار خود ممکن نمیدانم که توبه کنم خصوصا که در اکثر
امور دنیوی بدون دروغ گوئی چاره نمی باشد وراست گوئی جانب ضرر دارد فقط پس صورت اصلاح
وتدارک اینهمه به سه قسم منقسم کرده بطریق نهایت سهل وآسان بالا شرح داده شد فقط در یک قسم البته دشواری
وتردد واقع شده بود یعنی از مرضی که من خود خبر ندارم علاج چه توانم کرد یعنی از گناهان که من خود خبر ندارم
نه کراما کاتبین را هم خبری است وان عالم بذات الصدور می بیند ومی داند که آخر کار بحکم یحاسبکم به الله
بهمان محاسبه خواهد فرمود پس هیچ درد نامعلوم ولا علاج را چه علاج در بیان همین دشواری که اینقدر سخن بطول
کشید آخر کار علاج اینهم یافته شد که علاج این درد همین درد است کما ذکرته آنفا پس اکنون
صورت بهم رسانیدن این علاج نایاب که نامش درد است دریافتن این ضرور تر شد که این دوا کجا بهم میرسد
وچگونه بدست می آید این بحث که بس دراز است انشاء الله اگر فرصت وقت مساعدت وفیضان روحانی
مدد می کند در مقام بیان مرتبه محبت خود بخود بر دلها منکشف خواهد شد بالفعل اینجا این نسخه مقدم آمد
یعنی از گناهی و مرضی که من خود از ان آگاه نباشم چگونه اصلاح وتدارک آن پردازم در همین فکر وتردد که بسیار
سنینها بر آمد آن حکیم حقیقی که علاج در دست گرفته جویای خود را می جوید ودر طلب را می بیند که کامل قیام
پذیر ومتمکن بدل ست یا همین یک دو روزی ست چون قیام پذیر ومتمکن می یابد حال انکه آن تمکن وقیام پیدا شدن
چنین درد نیز از دوا از الطاف خفیات اوست تا بکام حیله عالم ظاهر اج و از ابر عنایت مزاج وطبیعت مریض
ظاهر می کند از اینجاست که در همین عالم فکر تردد و تلاش در حالت طلب وجویائی کتابی مستعار بدست کسی در آمد
که نامش محل الجواهر ست از ملفوظات ومعمولات حضرت خواجه حسن رسول نما علیه الرحمه چون مدت استعاره
ومهلت مطالعه کمتر بود سر دست انچه در اول نظر در ان کتاب بنظر در آمد دوای همین درد خاص بود یعنی
دعای استغفار واستتابت که مخصوص بنا بر همچنین معاصی مخفیه روحانی بود که بجز عالم السر والخفیات هم ایشان
خبری واطلاعی نبوده است تا بکراما کاتبین وگر ملایک هفت آسمان چه رسد یعنی یک یک از همین قبیل گناهان
مخفیه نامعلوم را جدا جدا بر شمرده استتابت واستغفار کرده است چون عذر نهان ولاعلمی بگناهان نامعلوم خود در عالم
انصاف وشریعت ظاهر هم مسموع ومقبول ست که میفرماید وَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا از اینجاست که
در حکم شریعت وقانون عدالت هم در حکم قتل بعمد وسهو فرق بسیار ست وسماعت هیچ عذر نهان در عالم
شریعت برای گناه نامعلوم که معلوم ست در عالم حقیقت هم در حقیقت همین حقیقت ملاحظه رود که بعمد اراده

بیک قطره آب صوم افطار می شود و بسهو و نسیان اگر تمام دریا فرو برد و شکم سیر بخورد صوم بدستور قایم
و درست است اینکه عدم بیهوشی قوی در ظاهر و باطن شریعت ظاهر و منصوص ست فکیف که استغفار هم
باید اش توام شد پس همچو گناه سهو و نامعلوم را کجا وجود باقی می ماند و چه استغفار که توبه و استتابت هم
تا آن جمع باشد پس در چنین عالم جویائی و درد طلب همچو کتاب و چنین دعا خود بخود بنظر در آمدن ملاحظه کرده
که از کجاست از ینجاست که جویائی و درد طلب از تو در کار است طبیب خود دوا در دست گرفته جویای
همچو طالبان خود بوده می گوید که اَنَا الْمَطْلُوْبُ فَاطْلُبْنِیْ تَجِدْنِیْ پس هر جویای صادق که درد طلب
درست دارد هرگاه بمفهوم معانی این استغفار نظری خواهد کرد غالب که یکبار هر روز مداومتش گاهی ترک
نکند که لطف معنیش بر دلها کار می کند اینکه تغسیل و تطهیر باطن تمام تر از گناهان نامعلوم ست و صورت تطهیر
از گناهان باطنی که همیان بنده و خداست و کراما کاتبین را بران آگاهی نبوده است مثل غیبت و دروغ
و لغویات و کبر و حسد و عجب و تکبر و خودبینی و خودنمائی صورت تدارک و اصلاح این از ترک و توبه و استغفار
و استغفار خود بالا مذکور و منصوص ست که می فرماید وَمَنْ یَّعْمَلْ سُوْٓءًا اَوْ یَظْلِمْ نَفْسَهٗ ثُمَّ یَسْتَغْفِرِ اللّٰهَ
یَجِدِ اللّٰهَ غَفُوْرًا رَّحِیْمًا باقی ماند گناهان ظاهر مثل دزدی و خون ریزی و غارت و جعل و فریب و
دروغ و غیره که ازان ضرر بدیگری میرسد و حق عباد متعلق تدارک این خوف قصاص و تعزیرات
حکام وقت میکند پس در صورت چنین تصفیه و تطهیر باطن بنوعی که مذکور شد خود لذت و دلچسپی ورد
ولی در نماز و تلاوت ملاحظه خواهد کرد آن دعای استغفار و استتابت جمیع گناهان باطنی نامعلوم که از
اسرار خاص خاصان بارگاه الهی است رسیده و از جاهای دگر هم مستند ست برای جویای صادق که درد طلب
درست دارد و اهل این بوده است بجامه سپردن ضرور تر نمود و نااهل خود بدیدن همچو کتابی التفاتی نخواهد کرد
که طول طول حال نشسته چند سطر دیده کتاب بند خواهد کرد و هو المقصود که از نااهلان خود حکم اختفاست چون همچو
نعمت شامله عامه الهی بخل روا نبوده است و نااهل که خود از ازل محروم بوده است بدیدن کتاب هم
اعتنائی نخواهد کرد تا از وی بهر حال پرده حاصل ست مداومت این انچه اثرها دارد انشاء الله تعالی اگر وقت
مهلت مساعدت و طبعت و فیضان روحانی مدد می کند در آخر کتاب احیاء امام ابو حامد محمد غزالی علیه
الرحمه در کتاب منهاج العابدین بتصریح فرموده است شرح داده خواهد شد طریق خواندن دعای استغفار
اینست که بعد نماز خواه نماز مغرب وقتی قرار دهد کاش وقت سحر قبل فجر اگر بتائید الهی تا امکان مداومت هم

باشد سبحان اللہ کہ فیض مستغفرین بالاسحار مخصوص ست کہ گفتہ اند ے رسدت گر سحر نشوی بیدار
فیض مستغفرین بالاسحار بہر حال بعد وضوی درست چنین نیت کند کہ نَوَیْتُ اَنْ اُصَلِّیَ لِلّٰہِ تَعَالٰی
رکعتی صَلوٰةِ الْاِسْتِغْفَارِ وَالْاِسْتِعْفَاءِ وَالْاِسْتِتَابَتِ خَالِصًا
لِلّٰہِ تَعَالٰی مُتَوَجِّھًا اِلٰی جِھَةِ الْکَعْبَةِ الشَّرِیْفَةِ اَللّٰہُ اَکْبَرُ بعد فاتحہ در رکعت اول این آیہ
بخواند وَلَوْ اَنَّهُمْ اِذْ ظَلَمُوْا اَنْفُسَهُمْ جَاءُوْكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللّٰهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ
الرَّسُوْلُ لَوَجَدُوا اللّٰهَ تَوَّابًا رَّحِيْمًا و در رکعت ثانی بعد فاتحہ این آیہ کریمہ بخواند وَمَنْ يَّعْمَلْ
سُوْٓءًا اَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهٗ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللّٰهَ يَجِدِ اللّٰهَ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا بعد سلام استغفارات متعارفہ
ماثورہ گفتہ ہر دو دست برداشتہ سید الاستغفار و چند آیات استغفار کہ بلفظ رَبَّنَا متعارف اند
خواندہ دست بزیر آوردہ بسجدہ رفتہ سہ بار بگوید کہ اَللّٰهُمَّ مَغْفِرَتُكَ اَوْسَعُ مِنْ ذُنُوْبِيْ
وَرَحْمَتُكَ اَرْجٰى عِنْدِيْ مِنْ عَمَلِيْ بعد ازین سر برداشتہ دعای مذکور کہ اینک نوشتہ میشود
بخواند سر ہست کہ بحافظہ محفوظ بودنش عرصہ طلب ست تا نوشتہ از پیشتر پیش نظر دارد ہر گاہ
نظر بر معنی خواہد خواند خود تاثیر آتش کارہا بر دل خواہد کرد و اگر معنی فہمی اینقدر صاف صاف ہم تاملی
باشد تا ممکن ست کہ ترجمہ حاصل مطلب بعبارت اردو سریع الفہم زیر سطور نویسانیدہ معانیش
بخوبی از پیشتر در ذہن خود نشانیدہ بعد نماز بر وقت خواندن نظر بر معنی میخواندہ باشد کہ آیات قرآنی
بدون معنی فہمی ہم تلاوت کردن و الفاظش از دل و زبان بر آوردن خالی از ثواب و اجر جزیل نبودہ است
کہ کلام کیست مگر در مناجات و عرض حاجات اگر خود صاحب حاجت نمیداند کہ من چہ میگویم کار شنوندہ
چہ خواہد کرد از طوطی گویایش نتواند بود لاجرم در ہمچو مناجات و عرض حال خود گویندہ را نظر بر معنی شرط
کردہ اند بخلاف دگر مناجات و دعاہا ماثورہ مثل حصن حصین و حزب اعظم وغیرہ کہ نظر بر معنی شرط نبودہ ست ۱۵
بدین نظر کہ از زبان کدام محبوب و مقبول الہی بارہا بر آمدہ اند از ین ست کہ نام ہمچو [illegible]جات و دعاہا ماثورہ
است یعنی تاثیر کردہ شدہ فکیف کہ مقبولہم بودہ اند از ینجاست کہ بعد خواندن صلوة الاستغفار نوعی کہ
بالا مرقوم ست اول دست برداشتہ ہمچنین دعاہای استغفارات ماثورہ کہ در حصن حصین متواتر وارد و متعارف
اند و در مصحف عزیز بلفظ رَبَّنَا تعلیم ست خواندن مقدم نوشتہ شد بعدہ دعای مذکور بطوریکہ مذکور است
نظر بر معنیش خواندن ضرور است تا تاثیر چنین مداومت کہ تطہیر و تغسیل باطن کما ینبغی میشود و تطہیر ظاہر

شرعی از پیشتر حاصل ست تا فائده این خصوصا رغبت دلی و دلچسپی در تلاوت و عبادت خود ملاحظه خواهد کرد و هرگاه دل درین چسپید بخدا رسید و آنچه می جست و می طلبید حاصل گردید دعای استغفار این ست

بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اَللّٰهُمَّ يَا كَثِيْرَ النَّوَالِ وَيَا دَائِمَ الْوِصَالِ وَيَا حَسَنَ الْفَعَالِ وَيَا رَازِقَ الْعِبَادِ عَلٰى كُلِّ حَالٍ وَّيَا بَدِيْعُ بِلَا مِثَالٍ وَّيَا قَدِيْمُ بِلَا زَوَالٍ اَللّٰهُمَّ اِنْ دَخَلَ الشَّكُّ فِيْ اِيْمَانِيْ بِكَ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ اِنْ دَخَلَ الْكُفْرُ فِيْ اِسْلَامِيْ بِكَ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ اِنْ دَخَلَ الشِّرْكُ فِيْ تَوْحِيْدِيْ اِيَّاكَ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ اِنْ دَخَلَ الْعُجْبُ وَالْكِبْرُ وَالرِّيَاءُ وَالسُّمْعَةُ فِيْ عَمَلِيْ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اَللّٰهُمَّ اِنْ جَرٰى الْكِذْبُ وَالْغِيْبَةُ وَالْفُحْشُ عَلٰى لِسَانِيْ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ اِنْ دَخَلَ الْخَطْرَةُ وَالْوَسْوَسَةُ فِيْ صَدْرِيْ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ اِنْ دَخَلَ الشُّبْهَةُ فِيْ مَعْرِفَتِيْ اِيَّاكَ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ اِنْ دَخَلَ النِّفَاقُ فِيْ قَلْبِيْ مِنْ ذُنُوْبِكَ الْكَبَائِرِ وَالصَّغَائِرِ كُلِّهَا وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ اِنْ دَخَلَ الرِّيَاءُ فِيْ اَفْعَالِيْ بِكَ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ اِنْ دَخَلَ غُرُوْرُ النَّفْسِ فِيْ اَفْعَالِيْ بِكَ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ مَا عَمِلْتُ مِنْ سُوْءٍ وَّلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ مَا اَرَدْتَ اِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَلَمْ اَشْكُرْهُ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ مَا قَدَّرْتَهُ عَلَيَّ مِنْ اَمْرِيْ فَلَمْ اَرْضَهُ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ

مخصوص برای آن گناهان است که بجز عالم بذات الصدور گناه کننده را و کراماً کاتبین و تمام ملایک سماوات را
هیچ بران آگاهی و انتباه نبوده است تا متنبه شده بتوبه و استغفار پردازد و سوای هیچ گناهان مخفیه برای جمیع
گناهان ظاهر و باطن احکام و طریق استغفار در مصحف عزیز بتواتر پیوسته که محتاج بیان نبوده است که خود
میفرماید أَفَلَا يَتُوبُونَ إِلَى اللّٰهِ وَيَسْتَغْفِرُونَهُ وَاللّٰهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ علاوه همه ملایک حاملان عرش
و دیگر فرشتگان که گرداگرد عرش دوره می کنند جداگانه محض بنابر استغفار گناهان ما عاصیان از ازل مامورند
که میفرماید الخ الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِ
لَّذِينَ آمَنُوا الخ و نیز میفرماید که قریب تر بود که همه آسمانها از شامت گناهان ما عاصیان بر سر ما شق شده می افتادند
که فرشتگان تسبیح و تحمید و استغفار برای ما همه اهل زمین می کنند که میفرماید تَكَادُ السَّمٰوٰتُ يَتَفَطَّرْنَ
مِنْ فَوْقِهِنَّ وَالْمَلٰٓئِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ الخ پس
ازینجا توان دانست که برای همه گناهان صورتهای استغفار بسیار متعارف مگر برای گناهان نامعلوم هیچ استغفار
خاص ضرور شرط کرده اند اکنون باید شنید و گوش دل باید نهاد که اینهمه آنچه گفته و نوشته شد همه مامور به
حسب حکم شریعت و طریقت از معمولات سالکان این راه است و همانقدر است که انسان بارادهٔ خود
بآسانی تمام می تواند کرد هیچ تکلیف زیاده از طاقت و مشقت شاقه رهبانیت نبوده است تا اینقدر سعی
و کوشش بحکم جَاهَدُوا فِينَا بعهدهٔ انسان است که لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى بعد ازین لَنَهْدِيَنَّهُمْ
سُبُلَنَا کار اوست و گر چیزی دگر ازینهمه بالاتر می خواهی آن را در عرف بعض عشق نام است و در عقیده
و تحقیقات و واردات بعضی محبت است نه عشق که فرق بینهما عاقل باندک تامل درمی یابد و بالا بالا اجمالا
ذکرهم گذشته است درینجا بظاهر مشکل همین است که این محبت باختیار خود نبوده است تا نه بخشد خدای
بخشنده هر گاه پای محبت بمیان آمد آنهمه مشقت و تکلیفات شرعی بکمال راحت و آسایش بدل و آسایش
مبدل شد و همه حرکت و سکون و گناه تو عبادت شد ع هرکه در عالم محبت اوست * گشت طاعت است
دشمنی دوست است * خود می بینی که مادران بلکه هر ذی روح به پرورش فرزندان چه مشقت و محنت ها
شبا روزی بصد جان و دل بکار میبرند بخون جگر که نامش شیر است پرورش می کنند مگر چون ذره
حرف محبت بمیان است آنهمه مشقت منتهای راحت است و پیران که بول و براز می کنند و هر گونه رنج ها
می کشند هیچ ناگوار والدین نمی باشد که اگر طفلی دیگر همان شغل کند خود ظاهر که چقدر شاق و ناگوار میگذرد

اللهم ما اولیتنی من نعمائک فغفلت من شکرک ولم اعلم به تبت عنه واقول
لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم ما انعمت علی وعصیته ولم اعلم به تبت
واقول لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم ما اولیتنی من آلائک لم اود
ولم اعلم به تبت عنه واقول لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم ما مننت
علی من الحسنی فلم احمدک ولم اعلم به تبت عنه واقول لا اله الا الله محمد رسول الله
اللهم ما ضیعت من عمری بما لم ترض به ولم اعلم به تبت عنه واقول لا اله
الا الله محمد رسول الله اللهم ما اوجبت علی من النظر فیک فعصیت عنه
ولم اعلم به تبت عنه واقول لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم ما قصرت
من عملی فی رجائی من غیرک ولم اعلم به تبت عنه واقول لا اله الا الله
محمد رسول الله اللهم ان اعتمدت علی سواک فی الشدائد ولم اعلم به
تبت عنه واقول لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم ان استعنت من
غیرک فی النوائب ولم اعلم به تبت عنه واقول لا اله الا الله محمد رسول الله
اللهم ان زلت قدمی فی السوال من غیرک ولم اعلم به تبت عنه واقول
لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم ما اصلح شانی بفضلک فرایته من
غیرک ولم اعلم به تبت عنه واقول لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم
رضیت بالله ربا وبالاسلام دینا وبمحمد صلی الله علیه وسلم نبیا ورسولا
اللهم اغننی بالعلم وزینی بالحلم واکرمنی بالتقوی وجملنی بالعافیة یا ولی العافیة
یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظلمین وصلی الله تعالی
علی خیر خلقه محمد واله وصحبه اجمعین استغفر الله ربی من کل ذنب اذنبته
عمدا او خطاء سرا وعلانیة واتوب الیه من الذنوب الذی اعلم به ومن
الذنوب الذی لا اعلم به انک انت علام الغیوب ط ولا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم وصلی الله تعالی علی خیر خلقه محمد واله وصحبه
اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین ۵ بدان ای جوان دوست که این استغفار از اسرار اولیا

هر فعل و حرکت که از پسر خود است بدل مطبوع و گوار است که حرف محبت میان ست واز دگری
بکمال شاق و ناگوار حتی که دشنام بمقام محبت فائده سلام می بخشد و سلام در مقام عداوت فائده
طعن و طنز و کنایه می بخشد اکنون در عالم حقیقت نظیرش ملاحظه کردنی ست که حرف ان هی الا فتنتک
نسبت بجناب باری عز اسمه در مقام ادب شریعت معاذ الله چه قدر کلمه گستاخی و بی ادبی ست مگر
از زبان حضرت کلیم الله علیه السلام که در مقام کمال محبت بود و محبوب تر بود از ینهم بالاتر ملاحظه کردنی است
که نسبت ظلم و جهالت بجانب کسے نهایت کلمه سخت بمنزله دشنام ست که لقب ابوجهل ازهمین جاست
و در مصحف عزیز هم بَلْ اَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُوْنَ و وَاللّٰهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظّٰلِمِيْنَ لفظ جاهل و
ظالم در مواقع خطاب عتاب مستعمل ست پس همین الفاظ خاص که در مقام رافت و محبت و کمال حرمت
وارد اند که اِنَّهٗ كَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا ملاحظه رود که بهزاران مدح و ثنا و رافت غالب تر نشسته است
تفصیل اینهمه که حکایت طلب در تفاسیر واضح نزد صاحب استعداد باندک التفات پی تواند برد و لا بعلم
را ذهن نشین تواند کرد که باینهمه ایجاز و اختصار نوبت باین بسط کشیده است لاجرم بجان سخن می آیم
بنای سخن که در دلچسپی و رغبت دلی در عبادت و تلاوت بود و این بدون محبت غیر ممکن و محبت بدون
خلوص محال و طریق حاصل کردن خلوص بامکان بشر همان ماموریه است که بالا بصراحت تمام مذکور شده
اول طهارت بدنی ظاهر و حفظ و رعایت همه ارکان نماز و وضو و غسل و استقبال قبله چنانکه در شرع
متعارف ست دوم طهارت باطنی از توبه و استغفار سوم روح و دل از گناهان مخفی که خود را
و ملائک هفت آسمان را و کراما کاتبین را هم بر آن آگاهی نبوده است و آن عالم بذات الصدور خاص
همان مخفیات را می بیند و ازینهمه طهارت ظاهر و باطن و صحت ارکان وغیره سوالی ندارد و محض خلوص
خالص میخواهد و می جوید و می بیند که از آسمان هفتم باینهمه شهادت ملائک هفت آسمان و استحسان
کراما کاتبین بسبب نیافتن خلوص خالص بصد خواری و ذلت باسفل السافلین می اندازد چنانکه در بیان
مضمون حدیث شریف از معاذ ابن جبل بالا گذشت پس طریق حاصل کردن خلوص بهمین ترتیب
در مصحف عزیز بیان میفرماید که بالا بصراحت تمام بیان کرده شد یعنی بعد طهارت ظاهر شرع ارکان
ظاهر نماز اول توبه و استغفار از گناهان که معلوم دارد دوم استتابت و استتابت از گناهان نامعلوم
پس ازین خلوص خالص می جوید که آن موقوف بر محبت ست بعد ازین اطلاق مومن بر آن میفرماید که میفرماید

إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَاعْتَصَمُوا وَأَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ وَسَوْفَ
يُؤْتِ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ أَجْرًا عَظِيمًا و این خود معلوم و بالا مرقوم ست که ایمان عین محبت ست که
لا إِيمَانَ لِمَنْ لَا مَحَبَّةَ لَهُ پس هرگاه اندکی ذره درد محبت بدل پیدا شد تا آنچه در عبادات
ظاهره و تطهیر ظاهر و باطن بسیار مشقت و دشواری نماید در عالم محبت ترک این دشوار و شاق ترست که در عالم
مجاز محنت و مشقت و جانکاهی و دلسوزیهای والدین به پرورش فرزندان بمقام محبت کمال راحت و
ترک آن شاق تر و همین که پای محبت از میان برخاست دشمن جان یکدیگر می شوند بلکه از جان می شوند که
تصریح این از روی آیات قرآنی بالا بصراحت تمام گذشت حتی که بعد انتزاع محبت مجنون دشمن
لیلی و فرهاد دشمن شیرین خواهد شد تا بجا در و لیسر چه رسد که الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ
عَدُوٌّ آمده تا اینکه بر محبت و تعشق دنیا محض تضییع اوقات دانسته حسرتها خواهند کرد و خواهند گفت
که يَا وَيْلَتَىٰ لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا چنانکه مفهوم معنی این آیات بالا گذشت پس این محبت
قلبی که تخم همه عبادات و حسنات دنیا و آخرت ست در اصل ترکیب جبلت هر ذی روح عموماً و نوع بشر
خصوصاً خمیر کرده اند که همین محبت سبب پرورش و والید هر ذی روح و مایه بقا و آبادی عالم ست بلکه همین محبت
باعث خلقت تمام خلقت ست چنانکه در کنایه معنی لفظ أَحْبَبْتُ بالا نوشته شد و حسرتا که این نعمت
علوی را بکارهای سفلی دنیوی ناپایدار بیجا محض صرف کنم و آخر کار حسرت برم و درد دنیا رنج جدائی آن بر آن
مزید زیرا که آنچه از مال و متاع و زن و فرزند هر چه درین عالم فانی تصور کرده شود تا بقای آن هر دم بحفظ
و حراست و نگاهبانی و تیماران تعلق خاطر و هزاران دشمن در پی آخر که روزی فنای آن خواه فنای تو
یقینی در هر دو صورت از و جدا شدنی و حسرت دائمی بر همه مزید که چرا محبت چنین ناپایدار عدت العمر بردم
و این دولت محبت را چنین فانی بی بقا صرف کردم و طرفه بر همه حسرت این ست که همین مال و اولاد و
محبوبان دنیوی آخر کار رسوای حسرت بلای جان تو خواهند شد چنانکه خبر اینهمه از روی آیات منصوصه قرآنی
بصراحت تمام بالا مرقوم ست پس اینهمه رنج و حسرت و بلای جان آخرت و تعلق خاطر دنیوی تا همان
زمان ست که محبت و تعلق خاطر باینطرف زیاده از انطرف داری از اینجاست که کار افتاده شیر گفته
ست نشاید بستن اندر چیز و کس دل ٭ که دل برداشتن کاریست مشکل ٭ و اگر محبت اینطرف از انطرف
زیاده نباشد تا همه مال و دولت و متاع و اهل و عیال و جاه و حشمت دنیوی ترا مبارک هَنِيئًا مَرِيئًا و

شناخت این همین ست که آنچه از مال و منال و اهل و عیال و امتعهٔ فانیه دنیوی از تو بیش از فنای تو فنا پذیرد
بر آن هیچگونه متاثر و متاسف و متالم و متغیر نشوی و بدانی که اگر عطای بخشیده فانی فنا پذیرفت رفته باشد
باری عطا کننده و بخشنده آن موجود ست الحمد لله که غم و حسرت این فانیه بعقبی همراه نه بردم که آخر بهر حال
یک روز فانی و جدا شدنی بود و پس این صبر و تحمل از تو در همان حال صورت پذیر تواند بود که محبت آن طرف
برین طرف غالب و ساری و العکس بالعکس لا جرم وجود محبت در دل تو بهر نمط از ازل ثابت مگر صرف کردن
آن محبت بر فانی بی بقا و بی وفا خواه بر باقی و ابدی بی فنا حوالهٔ فهم و عقل تست پس خود تو منصف باش
ای دل این نکو یا آن نکو * پس از ینجا بخوبی دریافتی که جان و مغز همه عبادت و تلاوت و حسنات بلکه تمام
کارهای دینی و دنیوی همین محبت ست و بس حتی که سلام بی محبت دشنام و دشنام با محبت بر هزار سلام
و دعا فاضل تر می شنید کس او تعظیم زنده کند یا ردیست نامی خند * و ثمره خلوص از همین تخم محبت
پیدا می شود و آن محب حقیقی که این تخم محبت کاشته اوست همین خلوص و محبت دلی را می بیند که از مفهوم
معنی حدیث منقوله و مرقومه بالا بخوبی ذهن نشین کرده شد همین محبت که جانب محب حقیقی غالب شد
نامش ایمان ست که وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ از ینمعنی خبر میدهد هرگاه این محبت دلی بجانب او
تکمیل یافت و بامتحان درست برآمد تا با همه اعتبارات عرفیه ظاهر شرعی پروای نیست که حکایت
شبان و موسی علیه السلام در مثنوی شریف و حکایت زن بنگ فروش چشم دیده خود در مقام تلاوت
قرآن بالا مرقوم ست در انجا تجوید و ترتیل و ادای مخارج قرارت و حفظ آداب شریعت بجز محبت خالص
هیچ نبود و آن نماز را که حسب خبر دهی خبر بقصد تکریم و تعظیم چون عروس آراسته بجاه و حشم و جلوس و اعزاز تمام
ملایک هر هفت آسمان از هفت فلک گذرانیده بالاتفاق مع کراماً کاتبین ادای شهادت بر حسن بهای
ظاهر و باطن او نمودند که سوای طهارت ظاهر بدن و حفظ آداب ارکان شرعی مشهوده کراماً کاتبین از
طهارات باطنی هم مثل حسد و ریا و سمعه و غیبت و عجب و تکبر و خودبینی و کذب و لغو به توبه و استغفار
و تقوی طاهر و مسطهر بود که شهادت و تعظیم و باردهی ملایک هر هفت و آسمان برین دلیل ست مگر چون آن
عالم بذات الصدور بوی محبت و اخلاص در ان نیافت خود معلوم کرده که از کجا بکجا در انداخت در همچنین
مقام کار افتاده گفته که ٭ کفر کافر را و دین دیندار را ٭ ذرهٔ درد دلی عطار را ٭ این ذرهٔ درد دل
همین ذره محبت ست و بس این نعمت اتم و کمال که در اصل فطرت در آب و گل تو خمیر کرده با تو توام

سرشته اند این نعمت حاصله و موجود سرِ دست را که همه کارهای فانیه بکار میبری و جها شفقت و کاهش جا
که درین صرف بیجا بکار می برم و بجانب محب حقیقی که بحکم الجنس یمیل الی الجنس مایل شدن بس آسان ست رجوع
نمیکنم و بمقابله آن هزاران محنت و مشقت و مجاهدات شاقه که دشوار ترست بصد عرق ریزیها بعمل
می آرم لیکن آن را حال نیست که اگر همه بجا و درست بشهادت کراما کاتبین و ملایک هر هفت آسمان مشهود و مسلم
است تا از نبودن یک ذره محبت با خاک برابرست در حال درست بودنش که حالش این ست پس وای
بحال ما مردم که این ظاهر ما مور به شرعی هم کیف ما یشا ر درست مدارم تا بباطن شریعت چه رسد ازینجا بمغز
سخن توان رسید که اینهمه تکلیفات ظاهر شرع اگر محض بطمع بهشت و خوف دوزخ ست تا از مزدوری
بیش نبوده است و اجرت و مزدوری این در صورت درست بودن همین حور و قصور ست و لیکن چون
بر مزدوران بحکم و شدت و تقاضا و تاکیدات هم دستورست که بجبر و تحکم تمام کار مزدوری میکنانند بعد از ان
اجرت میدهند و اجرت هم همان بقدر مزدوری که معین و موعود ست و اگر مزدوری نکنند بضرب و شلاق
و زبردستی هم دستورست که اجرت آنهم آخر کار میدهند چنانکه شخصی را بزبردستی تمام بطور بیگار بسخره گیرند
و بجبر و ضرب از و مزدوری کنانند آخر کار اجرت آنهم می دهند پس اینهمه احکام ظاهر شرعی که حکم جبر و تحکم و
ضرب و شلاق و حدود و قصاص و تحکمات شرعی ست ازهمین قبیل توان دانست که زده زده به تحکم
و جبر تمام ترا در بهشت می برند پس ازینجا توان دانست که در کار مزدوری و بیگار هر گونه جبر و تحکم می کنند
مگر در خلوص و محبت جبر و تحکم روا نیست که محبت بجبر و زبردستی نمیشود و مزدوری بجبر میشود و این نعمت محبت را
که ازازل در اصل طینت نوع بشر خمیر کرده اند چنانکه بالا توجیها موجه عقلی و نقلی بتواتر گذشت اینکه ازازل
حاصل ست و مثل مزدوری و بیگار بجبر نمیشود لاجرم درینجا امتحانات الهی در کار میشوند که نام آن امتحانات
بلا نهاده اند لهذا ابتلا و امتحان هر کس بقدر محبت اوست هر قدر که محبت زیاده تر امتحان و بلایش هم
بقدر محبت زیاده تر که البلاء للولاء الخ کنایه ازهمین مقام ست و این ابتلا و امتحان بهر دو طرق
آمده است بعض جاها به افزونی جاه و مال و دولت و اکرام امتحان می کنند که بس امتحان سخت و باعث
و مایه غفلت و معرض هر گونه فریب نفس و مکر شیطان ست و بعض جاها بعسرت و تنگدستی و انسداد
ابواب رزق امتحان میشود که به نسبت قسم اول آسان تر است یعنی فراخ دستی که لامحالا مایه مشغولی
و محبت انطرف و غفلت آن طرف می باشد و فریب های نفس و شیطان بران مزید و تنگدستی

بلا

عکسش آنست که جابجا از هر طرف بدیدهٔ روی دل بهمان طرف می شود چنانکه صریح بچشم ظاهر معائنه میشود که انچه کثرت نماز و روزه و تلاوت و حفظ مصاحف و تسبیح و تهلیل و دیگر عبادات در مفلسان و محتاجان و تنگدستان ست در ارباب دول هرگز نبوده است چنانکه خود او تعالی بصراحت تمام میفرماید که هرگاه بر انسان نعمتهای افزائیم از جانب ما اعراض میکند و روی میگرداند و هرگاه اندکی هم شر و مصیبت باو میرسد تا دران حال دعاهای عریض و طویل و پهنا میکند که باین عبارت تعبیر میفرماید که میفرماید وَاِذَآ اَنۡعَمۡنَا عَلَى الۡاِنۡسَانِ اَعۡرَضَ وَنَاٰ بِجَانِبِهٖ وَاِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُوۡ دُعَآءٍ عَرِيۡضٍ و مضمون هر دو مبتلای عسر و یسر را باین الفاظ بیان می فرماید که میفرماید فَاَمَّا الۡاِنۡسَانُ اِذَا مَا ابۡتَلٰٮهُ رَبُّهٗ فَاَكۡرَمَهٗ وَنَعَّمَهٗ فَيَقُوۡلُ رَبِّىۡۤ اَكۡرَمَنِؕ وَاَمَّاۤ اِذَا مَا ابۡتَلٰٮهُ فَقَدَرَ عَلَيۡهِ رِزۡقَهٗ فَيَقُوۡلُ رَبِّىۡۤ اَهَانَنِ الی آخره پس همان سخن است که دران مزدوری هرگونه جبر و تحکم ست که در دنیا هم نمونه اش می بینی و در مقام محبت و خلوص هرگونه امتحانات و ابتلاهاست نه جبر و تحکم که محبت بجبر نمیشود بلکه زوال می پذیرد و به بیدلی و عداوت بدل می شود که دران حال همان بلا در حق او عذاب میشود از ینجاست که گفته شد

بود عذاب و بلا ظاهرا بیک صورت
بلاست ورنه عذاب و عقوبت دو جهان
بلی هر انچه اذیت بمومنی برسد
بل از برای ثواب و کفارهٔ عصیان
چو بر بلا بود راضی و شود شاکی
چو صبر کرد عذابی نماند رحمت دان
نعوذ بالله که عکسش تمام بالعکس است

بهر دو فرق چنان کرده اند اهل نشان
عذاب کار زندار و بمومن شاکر
بلاست نام چو شاکر بود عذاب ازان
شود کفارهٔ یکساله از تب یکروزه
نماند مومن و شاکر که میکند کفران
که وعده ما بر این آجرهم بغیر حساب ست
عذاب هر دو جهان عاقبت عقوبت دارد

که گر بران شده راضی و صابر و شاکر
که نص خاص ما یفعل الله شت بیان
که آن بلا نبود انبلی اذیت او
ثواب صبر بران هم مزید و بی پایان
پس آن بلا همه در حق او عذاب نیست
چه جای اجر که صلوة و رحمت بر آن ست
پس ای عزیز سر نکته در مقام

این ست که هرگاه حرف محبت بمیان آمد دخل رنج و شکایت و عذاب کجا که ع انچه از دوست میرسد نیکوست ضرب الحبیب حبیب اگر اندکی هم اکراه کرد و مضمون شکایت در دل گذرانید و ناگوار شد اینجا محبت نماند و انجا همه بلا در حق او عذاب گردید هرگاه محبت نماند ایمان کجا باقی ماند که محبت نفس ایمان است چون ایمان نماند کافر شد و مستحق هرگونه عذاب گردید لاجرم امتحان محبت در بلاست و هر قدر که محبت

امتحان محبت کفارهٔ عصیان

زیاده تر امتحان و ابتلا بهم بقدر محبت شدیدتر که وَلَقَدِ ابْتَلَى اِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ عبارت از همین مقام ست
و مرتبه شدت ابتلای آنحضرت اول در شهرستان آتش نمرودی و ثانیاً در ذبح فرزند دلبند خود
معلوم ست که اِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِيْنُ تعبیر ازین ست پس سر نکته درینجا این ست که با این
تاکیدات شدیده در شب ترویه و عرفه متواتر بذبح فرزند حکم شدن و باز هنگام ذبح بحکم فَدَيْنَاهُ
بِذِبْحٍ عَظِيمٍ فدیه فرستادن و از ذبح فرزند منع کردن چه معنی داشت لاجرم آن سر نکته این ست
که انحصار امتحان بود که بتحمیل پذیرفت و اینجا در ذبح فرزند دلبند حبیب خود در معرکه کربلا اختتام بود
که اگر درانجا نوبت بذبح فرزند میرسید مرتبه کمال محبت همانجا ختم می شد برای اینجا چه باقی میماند لهذا
درانجا تبدیل فدیه بلتوی داشته درینجا اختتام فرمود ازینجاست که بجای خود گفته و نوشته شدست

هر چند بلا آمده از حکم الهی * هر یک نبی دید غم نامتناهی * چندانکه کشیدند غم و رنج و تباهی * گردید
عوض هم بهمین دار کماهی * با کام دل آخر همه ایام بسر شد * تا زیست بآسایش و آرام بسر شد * لیکن
همه درد و الم و رنج و مصیبت * ظلم و ستم و جور و جفا محنت و شدت * آفات و بلیات و تکالیف و
اذیت * آشوب و بلا بیکسی و غربت و کربت * اینها همه شد ختم برین پنجتن پاک * زهرا و علی و حسنین و
شه لولاک * چون خاتمهٔ پنجتن پاک حسین ست * جزو بدن صاحب لولاک حسین ست * در مرتبه بالاتر
از ادراک حسین ست * زان مورد هر گردش افلاک حسین ست * از نوع بشر مرتبه اش بسکه فزون ست
آفات هم از بهروی از حصر برون ست * پس ازینجا توان دانست که درانجا امتحان محبت از بلاست و درینجا
شناخت محبت از رضا بر بلا و صبر و شکر و رضا بر قضاست و درین مقام ارباب محبت را مقامات مختلف اند
که ادنی ترین آن رضا و صبر بر بلاست بعضی بلا را بتمنا خواسته اند و گفته اند که ع ترا خواهم نخواهم رحمت
گر امتحان خواهی * در رحمت برو کم بند در های بلا بگشا * بعضی از وجود بلا انکار کرده اند ع
که آنچه از جانب آن محبوب حقیقی میرسد محض رحمت ست اطلاق بلا بر آن کی زیباست که گفته اند ع

گر بلا میرسد ز جانب دوست * تو بلایش مگو که رحمت اوست * بهمه حال ظن نیک بدو ست * هر چه از دوست
میرسد نیکوست * بعضی از بلا متلذذ شده بدعا خواسته اند که گفته شد * بهر محبان خود چونکه پسندت
بلاست * شاهد تسلیم من قول تو قالوا بلی ست * بنده نباشم ترا گر نه رضا بر قضاست * هر چه رود
بر سرم چون تو پسندی رواست * بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست * بعضی قطعاً انکار بلا نموده گفته اند

که ازآنکه بظاهر بلانام کرده اند آن درحقیقت از الطاف خفیه اوست که در پردهٔ بلا مخفی ست چنانکه درین مقام آنچه از دل برآمد اینک وقف قلم ست ؎ عجب مرتبهٔ رحمت ست در هر حال * که گردیدهٔ انگار بنگرم به بلا * چه لطف هاست که در پردهٔ بلا مخفی ست * فکیف لطف و کرم های او بچشم رضا * وهم از آنجاست که درحالت و وقت خوش از دل برآورده اند ؎ سهر الطاف خفیا تش بلا شد پرده دار * شد نهان در پردهٔ باد خزان باد بهار * وهم ازینجاست که گفته شد ؎ من بعد عسر یسرا بود نقش دگار * باشد خزان مقدمهٔ موسم بهار * وهم ازهمین جا توان دانست ؎ بلا هم رحمتی انجام کارست * همین باد خزان باد بهارست * درهمچنین مقام گاهی درحالت خود از دل کسی برآورند که اکنون محض قال ست نه حال ؎ من از راحت برنجم در مصیبت راحتی دارم * که آن از خواهشم بوده است واین از خواهش یارم بود هرچند راحت هم ازو لیکن در آن نوعی * ز حظ نفس هم باشد غم از وی خالص انگارم * گاهی چنان از دل سر زد که ؎ گر راحتم رسید بود از رضای من * ور آفتی بمن برسد از رضای اوست * پس بایدم خوشی بمصیبت زیاده تر * زیراکه این رضای من ست آن رضای دوست * المختصر که هرکس را در مقام محبت و بلا و صبر و شکر و رضا و تسلیم حالات و مقامات مختلف اند که اندکی آنچه بر دل وارد شده بود در مقام نظائر بخامه سپرده شد باقی بشرح اینکه بس دراز و مبسوط است در کتاب ماهیت البلا و قطعه منظومه که نامش صراط المستقیم ست بشرح و بسط و لطف تمام از خامه این سیه نامه برآورده اند که البته دیدنی دارد که کار دل ست نه کار خامه درینجا بضرورت مقام در چند شعر قول فصیل اکتفا کردن کافی می نماید إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ مکروه طبع گر نبود دن بلا نماند * بل عادت ست صبر و نیست هیچ کار * دریافت لذتی به بلا باز شکر کرد * این شکر لذت ست ورا معتبر مدار * وربا همه کراهیت نفس راضی ست * این صبر و شکر را بود البته اعتبار * این صبر و این بلا همه شد ختم بر حسین * جزوی نصیب کس نشد این رتبه زینهار * پس ازین قبیل امتحانات او در مقام محبت برای برگزیدگان خاص بقدر حال و مرتبه و مقام هرکس بوده است و این بلا را که بتخصیص با مومنان ارباب محبت وارد بلفظ حسن تعبیر میفرماید که میفرماید وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا اینکه همه بندگان و کلمه گویان علی العموم دعوی محبت بجانب او از زبان می گویند که همین محبت عین ایمان ست اینهمه دعوی زبانی ست اگر مشیت ایزدی بامتحان مدعیان زبانی متوجه شود خود ظاهر که کار بکجا کشد ازینجاست که

در مقام امتحان همچو مدعیان باطل خود بیک حرف زبان دعوی باطل بندی می کنند که می فرماید ان زعمتم
انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صدقین یعنی اگر در محبت من سبحانه
محبت دیگر آدمیان قوی و صادق بوده آید پس تمنا کنید موت خود را اگر در دعوی خود صادق بوده آید
زیرا که حجاب دیدار محبوب حقیقی همین زندگی دنیاست همین که بسبب موت این پرده زندگی از میان برخاست
همه معاینه بی پرده شد پس کمتر کسی از مدعیان باطل بوده باشد که در مقام محبت و شوق دیدار تمنای مرگ
داشته باشد لاجرم آن دعوی زبانی کسی معتبر تواند شد آری از مکروهات و مصایب دنیوی که اکثر تنگ
آمده دعای مرگ خود بزبان می کنند آنهم محض زبانی نه بمقام محبت بلکه از بددلی و طنز است همین که مرگ
فرا میرسد آنهمه تمنای مرگ بحسرت بدل میشود از ینجاست که او خود می فرماید ولا یتمنونه ابدا اینکه در امتحان
محبت ما مدعیان باطل را بندکرده در و نگو را تا در خانه می رساند باقی ماند خلوص که ثمره همین محبت است این دعوی
هم بدین عبارت باطل می فرماید قل ان کانت لکم الدار الاخرة عند الله خالصة من دون
الناس فتمنوا الموت ان کنتم صدقین الی آخره بمقابله این انچه از جانب و نسبت بهمه بنی آدم
حرف محبت مخصوص است آن از حجت های موجه در حالات و اوقات خود بشرح و بسط و لطف تمام
از خامه این سیه نامه در قطعه مبسوطه صراط المستقیم برآورده اند که شعری چند از ان بالا مرقوم است
و منها مراچه با تو محبت بود بجای خود است + که هر نمط بتو اغراض لاحق است مرا + ترا که هیچ بمن حاجت و
غرض نبود + بجیر تم که ترا این محبت است چرا + یحبهم و یحبونه چو فرمودی + محبتم همه شد از محبت
پیدا + نکرد حب تو تا از یحبهم تقدیم + اثر نشد ز یحبونه من اصلا + محبت محسن خود گرچه لفظ مجبول آن
ولی ز جانب محسن مقدم است و لا + ز من دروغ بود دعوی محبت تو + که هست با همه دعوی عدول حکمی لا +
ز جانب تو بدیهی بود محبت و لطف کنی ربوبیتم روز و شب صباح و مسا + ز من بود همه گفتار از تو کردار است
ز لست لطف و عطا و ز من است جرم و خطا + اینکه حال دعوی باطله خلوص محبت ما مدعیان باطل ظاهر
و صریح است که با همه دعوی های زبانی از نام موت بفرسنگها می گریزیم چنانکه بمقام طعن و طنز می فرماید
ولتجدنهم احرص الناس علی حیوة یعنی ای حبیب من محمد صلی الله علیه و سلم خواهی یافت آن مدعیان
باطل را از حریص تر آدمیان بر زندگانی دنیا الی آخره چون حال محبت و اخلاص ما بندگان با همه اغراض
و حاجات بجانب او چنین و حال تقدیم و بدایت محبت او بجانب بندگان با همه استغنا چنان که اندکی از آن

در چند اشعار مذکوره بالا مذکور است و تصریح آن در تمام اشعار قطعه صراط المستقیم که در حالت مقام
خود نیز از دو صد شعر متجاوز است واضح تر است که این شعر هم از وست: غضب که با همه حاجات
من بر تو غافل :: نه غافلی تو ز من با کمال استغنا :: الی آخره اینکه حال معاملات طرفین در مقام محبت و خلوص
ظاهر و بدیهی است باقی ماند رضا و تسلیم که اینهم از ثمرات و تفرعات خلوص و محبت است حال اینهم از طرفین
بهمین قیاس توان کرد که ازین طرف محض دروغ و باطل و ازان طرف صریح تر و بدیهی که ما با همه احسانات
و انعامات و عفو و کرم و مراحم او ناراض و شاکی و او با همه عصیان و کفران ما راضی و خوشنود و در
فکر و تردد که وقتی کسی را از خود رنجور نبیند شرح این مضمون بدین صراحت و توضیح از دلش بر آورده

قطعه

غضب که من ز تو راضی نباشم و تو ز من
در این مراحم و نعمای تو کمی نمود
مرا ببین که به این فضل و جود انعامت
نه خود تو گفتی و اینست از رضا مقصود
تو خود بگو که رضایم کجا بود ثابت
ولی رضای من از تو صریح نه مفقود
چگونه هست که چنین کن چنان مکن با من
توان بملک تصرف بهر طریق نمود
اگر عذاب کنی کار لایقم باشد
حبیب تو نشود از عتاب هم خوشنود
بر آفریده مملوک اختیار تو است

بعفو با همه قدرت بحلم با همه علم
شوی با همه اعمال راضی و خوشنود
وگرنه بر تو چه حجت چه دعوی احباب
همیشه سائل و شاکی ز جور چرخ کبود
چو راضیم بقضایت سوال و شکوه چیست
دلیل بلکه بود بر عدم رضا موجود
چو این معامله باشد میانه من و تو
که هست عبد به تحت تصرف معبود
که ظلم نیست تصرف بملک خود کردن
وگر تو عفو کنی لایق تو خواهد بود
بعفو جرم حبیبت تو خوش شود مجلس
بهر نمط ز تو راضی نظیر ابن مسعود

باین ربوبیت و رأفت و مراحم و جود
رضای تست یقینی که با چنین اعمال
که بی رضای خودت میشوی باینهمه جود
چه گفته بود خلیلت که ناکردنی بود
که در مقام رضا نیست جای گفت و شنود
رضای تو بنهایت رسید بهمه حال
مرا مجال سخن نیست تو چه خواهد بود
بکشتن و بخشش بود شیخ بهر عذاب مکن
چه جا که از تو چنین هم نیامده بوجود
مگر شنوده نه بنده ام بعدوی تو منتسب
ز هر دو آنچه پسند آیدت تو بی مقصود

ازینجا توان دید و سنجید که معامله
رضا و خوشنودی طرفین چنان ظاهر و نمایان است که من باینهمه عفو و اغماض و جود و کرم و انعامات شاکی
و ناراضی و او باهمه کفران و عصیان من راضی و خوشنود چون بمقابله عصیان و کفران و نارضامندی هر شبه رضا
و خوشنودی و معاملات رافت و رحمت و کرم و ربوبیت و عفو و اغماض او با ما همه گنهگاران باین نهایت
فکیف که ازین طرف هم رضا بر قضا و صبر بلا و شکر و خوشنودی در هر حال یافته نشود لیس این بدون محبت نا

محبت و اخلاص غیر ممکن چون تخم این محبت که در دل هر مومن از ازل کاشته اند چنانکه بالا بوضوح و ابراز
گذشت اکنون صرف کردن این محبت و خلوص بدینطرف و قطع کردنش از همه ماسوا در کار است و این بانهمک
توجه و تفکر آهسته آهسته ممکن چنانکه بالا مذکور شد پس اگر در حقیقت جویای رضا و خوشنودی او بوده ایم
تا ما را از و راضی و خوشنود بودن بهر حال در کار است که رضای کامل آن در ضمن این بتکمیل تمام خود ثابت و
حاصل است لاجرم رضای خود مقدم در کار است که از ان طرف بهر حال سبقت گرفته است لهذا رضا جویان
او را رضای خود از و توان جست که در حال و مقام خود از خامه کسی بلکه از دل کسی بر آورده اند ع
هر یک رضای تو ز تو خواهد ولی ظهیر + از تو رضای خود طلبد در رضای تو + یعنی که بر بلای تو راضی و خوشتر
شوم + زیرا که بوده است بلا از قضای تو + چون از قضای تست بلا آن بلا نماند + بل محض رحمت و کرم
است و ولای تو + اینهمه لطف و کرم و رافت در رضای او بمقابله کفران و عصیان و نارضامندی و نافرمانی ما
چنانست که مادران را با پسران صغیر بایام رضاعت می باشد که از صغر سنی و نادانیها آنچه بول و براز و گریه
و زاری های بی سبب میکنند مادران را ناگوار نمی باشند و بجوشش محبت مادری بطیب خاطر گوارا می کنند و
از پرورش و تیمار باز نمی مانند و همان طفل اگر بسن بلوغ و شعور رسیده بر مادر و پدر بول و براز کند خود ظاهر است
که چه قدر ناگوار گذشته مایه برهمی والدین می شود و اینجا که دانسته در سن شعور چه نافرمانیها و طغیان میکنیم
هیچگاه در رحمت و رافت او کمی نمی شود و این تاثیر یک حصه صدم از رحمت و محبت اوست که در تمام
ذوی الارواح علی العموم ظاهر و مایه پرورش هر ذی روح و بقای این عالم است و بنای این عالم خود بر محبت
است که از کنایه لفظ احببت بالا بشرح و بسط تمام گذشت و آخر کار ختم و اتمام این عالم نیز بر همین
محبت است که این یکحصه صدم هم از تمام ذوی الارواح منتزع شده بآن نود و نه حصه شامل شده
صورتی مجسم شده کار خود خواهد کرد که محمد نام او و محمود مقام اوست صلی الله علیه وسلم مضمون این حدیث
بالفاظه پیشتر ازین خامه بر آمده است که آن همه صد درجه رحمت و محبت بهم شده در آن عالم فزع اکبر
که پدر از پسر و مادر از دختر و زن از شوهر و برادر از برادر و دلدار از دلبر دشمن همدیگر شده از یکدگر خواهند گریخت
کار خواهد کرد و در کار خواهد شد که بیان این اندکی در نظم و نثر بالا گذشت و در قطعه صراط المستقیم
اندکی واضح تر ازین خامه بر آورده اند باستمساک این حجت و این استناد مضمون مناجات که بر دل ریخته
اند اگر نظر بر معنی ملاحظه کرده شود ممکن نیست که بر ملاحظه کنندگان کارگر نکند پس آنچه دریجا بر دل خواننده کارگر

ممکن نیست که در آنجا کار نکند که باب اجابت در هر حال مفتوح و ان قریب مجیب منتظر دعای ماست
که خود ادْعُونِیٓ اَسْتَجِبْ لَکُمْ می فرماید و بر بنهم چنان تحتم و توثیق و حکم ابلاغ حکم عام به جمیع خود
ست که وقتیکه سوال کنند از تو بندگان من از من پس هر آئینه من قریب ام قبول میکنم دعای دعا کنندگان
وقتیکه دعا می کنند پس باید که طلب اجابت دعا کنند از من و باید که ایمان آرند بمن الخ لتعبیر بدین الفاظ
مفر باید کرد وَاِذَا سَاَلَکَ عِبَادِیْ عَنِّیْ فَاِنِّیْ قَرِیْبٌ اُجِیْبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ اِذَا
دَعَانِ فَلْیَسْتَجِیْبُوْا لِیْ وَلْیُؤْمِنُوْا بِیْ لَعَلَّهُمْ یَرْشُدُوْنَ پس در حالتیکه آن قریب مجیب بکمال
محبت و رافت بدین شغف بطلب دعا حکم عام می فرماید و وعده اجابت هم بان شریک ست که اُجِیْبُ
دَعْوَةَ الدَّاعِ و مضمون مناجات هم چنین مستند و موجه که از مقام دگر خبر میدهد و خواننده را هم نظر
بر معنی و روی دل بجانب اوست پس در قبول شدن چنین دعا شبهه کردن هم کفر ست لاجرم مضامین
چنین مناجات دیدنی و فهمیدنی و سنجیدنی و دل نهادنی بلکه دل دادنی ست و آن مناجات حالیه برین وزن
و قافیه بر خاطر وارد شد

مناجات حالیه که بر دل می نشیند و کار بر دل می کند مگر دل فگار ست

دمیکه بود مرا بر گناه خود اصرار
گناه دیدی و پوشیدی از کرم یار
کدام مانع تعذیر بود وقت گناه
کنون بدر جاولی برد التشاکل
چه جا که وعده لَاتَقْنَطُوْا ست هم
چه رتبه گنهم پیش رحمت غفار
چگونه حال شود آن زمان که در محشر

نه انفعال و انابت نه توبه استغفار
پس آن زمان که شوم نادم و گنه نکنم
کدام جرم سزا بعد مدت بسیار
دم گناه که بهر شفاعتم بر جاست
برای مغفرت اِنَّ یَغْفِرُ الذُّنُوْبَ اقرار
یکی ز صد که بقول نبی ز رحمت تو
عیان شود نود و نه بقیه آن یکبار

تو همچنان بعذاب سزای من قادر
چگونه خوار و ذلیلم کنی بروز شمار
همین کریمی تو شد که باعث تاخیر
بروز حشر نباشد چگونه باور یار
تو گفته سَبَقَتْ رَحْمَتِیْ عَلٰی غَضَبِیْ
علی العموم بدنیاست اینکش آثار
اِنَّ لِلّٰهِ تَعَالٰی مِائَةَ رَحْمَةٍ

فَمِنْهَا رَحْمَةٌ یَتَرَاحَمُ الْخَلْقُ بَیْنَهُمْ وَ تِسْعٌ وَ تِسْعُوْنَ لِیَوْمِ الْقِیٰمَةِ کند بقول تعالی شری عمل بشکل خود

بشکل تو تو رحمت بشکل من کردار
تو هم بکن بتقاضای رحمت خود کار
مرا بهشت نباشد طمع نه خوف سقر

کُلٌّ یَّعْمَلُ عَلٰی شَاکِلَتِهٖ
نه مشتم تکیه معترف بمل مجرم
طمع لقای تو خوف از ندیدن دیدار

من آنچه بود تقاضای نفس من کردم
کریم از افتقار جبلیم بود بسیار
جز آنقدر که تماشا بهشت و دوزخ را

که وصل جنت و هجران بود عذاب الیم	جحیم با تو ثواب عظیم و عین بهشت	بهشت بی تو شدید العذاب دوزخ و نار
من آن نیم که ثواب از عذاب نشناسم	ثواب رد تو و دیدن عذاب تو کنار	اگر عذاب کنی لا اقیم دلی دریاب
که دشمن تو شود خوش حبیب تو بیزار	بعفو جرم حبیب تو خوش بود حاسد	ز هر دو آنچه پسند آیدت تو ای مختار
چو کامیاب شود دوست و دشمنت ناکام	چه خوش بود که برآید به یک کرشمه دو کار	دفع دخل این مضمون مناجات طالبه

موثره که بجامه سپرده شد لاجرم اندکی حال هم می خواهد تا محض قال از آن و از طوطی بیش نتواند بود و حال در اینجا
همین قدر در کار است که ذره محبت هم بدل داشته باشد که نامش ایمان است و علامت شناخت این ذره محبت
همین است که موافق مضامین اشعار طمع بهشت و خوف دوزخ از دل بردارد که این از مزدوری بیش نخواهد بود
چنانکه بالا بتواتر توضیح تمام وقف خامه و نامه است و هم بیشتر مضمون این مصرع را بر دل النقش بندد که در
مناجات مذکور است نه مترکم به گنه معترف بدل خجلم + هرگاه بوی شرک از دل دور شد خلوص خود حاصل
است و هرگاه طمع بهشت و خوف دوزخ بطمع دیدار و خوف حجاب بدل شد محبت خود حاصل و کامل
و هرگاه معترف بگناه و بدل خجل شد مفهوم توبه و انابت پیداست در چنان حال همچو مضامین از و نیاز خود
دل در می یابد که چه کارها می کنند خوف عذاب در مقام محبت و ولا کجا می ماند که لا خوف علیهم و لا هم
یحزنون از همین مقام خبر می دهد و این خود معلوم است و عقل هم در می یابد که ضرب و زجر در مقام محبت و
تادیب از پدر و استادی ناگوار طبع پسر و شاگرد می باشد بشرطیکه در دل پسر و شاگرد هم محبتی یک ذره باشد
و الا خود معلوم است که در بدل زجر و تادیب با پدران و استادان چه معامله ها کرده اند که نعوذ بالله
منها چون در مقام محبت و خلوص همه رنج عین راحت میشود که ضرب الحبیب حبیب پس هرگاه همه
رنج راحت شد همه صبر و شکایت بشکر بدل میشود چون دل بمقام شکر قایم و مستقل شد از عذاب کار نماند که
مَا يَفْعَلُ اللّٰهُ بِعَذَابِكُمْ اِنْ شَكَرْتُمْ وَ اٰمَنْتُمْ و معنی ایمان بترجمه فارسی گرویدگی است
و گرویدگی بدون محبت غیر ممکن از اینجاست که محبت عین ایمان و ایمان عین محبت است و بر همین محبت بنا و بقا
و انتظام تمام عالم است و ظهور محبت در عالم ظاهر از جانب او رحمت و از جانب بندگان عبادت و عبودیت
و عبدیت است که شرح این بالا بتوضیح تمام گذشت پس اکنون صورت پیدا کردن محبت در ظاهر باطن
در کار است صورت ظاهر همان است که بالا مذکور شد آن او رحمت است و اطاعت و پیروی حبیب خود
منصوص فرموده است که قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ و نیز میفرماید که

مَنْ اَطَاعَ الرَّسُوْلَ فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰهَ پس هیچو تبعیت ظاهر جسمانی شرعی هر کلمه گو مومن بقدر امکان
می تواند کرد و می کند باری صورت پیدا کردن محبت دلی چیست پس صورت اول همانست که بالا مذکور شد
یعنی ؎ اختیاری محبت او نیست * تا که خود جذبه از آن سو نیست * الی آخره چون باختیار خود نماند لاجرم
بعد درستی طهارت ظاهر شرعی که بدان اختیار بخشیده امر کرده اند ضرور شد که بطهارت باطن پردازد
که صورت اینهم مع دعای تحصیل باطن بالا مذکور ست آنهمه که کار اعضا و زبان ست لاجرم کار دل در کار ست
پس کار دل می باید اینهمه را اندیشه و تفکر و تصور نام ست که کار افتاده رومی علیه الرحمة ازهمین مقام میفرماید
؎ ای برادر تو همین اندیشهٔ * مابقی خود استخوان و ریشهٔ * لاجرم همین اندیشه و عقیده و تفکر قلبی کار دل
ست و همه کارها و عبادتها در تحت این مستغرق و آن خالق دل محض همین را می بیند اَلَا یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ
وَهُوَ اللَّطِيْفُ الْخَبِيْرُ چنانکه در حدیث منقوله معاذ ابن جبل بالا گذشت باقی ماند اینکه در پیدا کردن محبت
دلی چه تصور بدل در کار ست تا خود بخود محبت بدل فزاید و اینهمه کارهای جسمانی و ضمن آن خود حاصل
ست ؎ پسندیده پرسیدهٔ این سخن * چو پرسیدهٔ گوش دل هم بمن * ای عزیز این مقام بس نازک و
باریک و مقام منتهیان از اسرار او ست که برای اهل این مباح ست هر که در اهل او ست خود در می یابد
و نا اهل را خود دل در نمی گیرد مثل شیشه که اگر آتشی ست بمجرد مقابله آفتاب آتش در میگیرد و الا فلیس فلیس
پس اینجا دو صورت اند هم دعا و هم دوا و این هر دو صورت درینجا در کار آمد اما را مرتبه و شانی دیگر ست
که بدون حکم باطن و بدون دیدن اهل آن و طالب صادق که در طلب وابسته باشد خامه را هم بدان آشنا کردن
روا نمی نماید که غماز ست زیرا که هیچو نعمتهای روحانی اند دل بدل و از سینه بسینه میرسند نه از سفینه
بسفینه که کار ناطقه و خامه نیست و مرتبه اش حضرت مجدد الف ثانی و مولانا محقق دهلوی در جمیل رسایل
و اسرار خود چنان افاده می فرمایند عبارت رساله سی و چهارم بالفاظه از حضرت مولانا محقق دهلوی علیه الرحمة
حدیثی از حضرت وی صلی الله علیه وسلم بیاد آمده که مشتمل بر بیان بعضی اعمال خیر ست ایراد وی درینجا
مناسب می افتد تا بدانند و آگاه شوند که آن از کدام مقام قرب و دنو و تجلی و انکشاف وارد ست
و چه عظیم خواهد بود قدر و مرتبت آنچه از مثل این مقامات ناشی و نازل شده و همه احکام و اوضاع که
از جناب رسالت آمده ازین قبیل ست و مردم آنرا سهل انگاشته و آسان گرفته اند و منصب اهل ظاهر
وظیفه عوام پنداشته اند نعوذ بالله من الجهل و الغواية حدیث اینست که احمد و ترمذی از معاذ ابن جبل

آورده اند که گفت دیرشد روزی برآمدن پیغمبر صلی الله علیه وسلم برای نماز بامداد تا نزدیک شد که
طلوع کند آفتاب پس شتابان از خانه برآمد تکبیر آوردند و نماز بگذارد و سبک بگذارد بعد سلام صحابه را
باواز بلند بخواند و فرمود تا همه بر جای خود نشسته باشند و برنخیزند پس فرمود آگاه باشید میگویم شما را که
چه باز داشت مرا امروز از زود برآمدن برای نماز بامداد شب برخاستم و وضو کردم و گذاردم از نماز
آنچه خدا خواسته بود ناگاه دیدم پروردگار خود را در نیکوترین صورت اگر این بیان صفت حق ست
مراد از صورت صفت و شان ست که در تجلی لطف و کرم بود و صورت بمعنی صفت بسیار آید چنانکه گویند
صورت مسئله اینست و صورت حال همچنین و اگر حال خود را بیان می فرماید که من دران وقت در صورت
نیک و حال شریف بودم و خود چون نباشد که وقت شهود خاص و تجلی تام و افاضهٔ انعام عام ست فلاسکال
پس ندا آمد که ای محمد گفتم لبیک پروردگار من گفت میدانی که کدام اعمال ست که ملا اعلی که ساکنان
حظایر قدس ملکوت اند خصومت میکنند دران اعمال یعنی در شرف و فضیلت آن بیکدیگر نزاع و بحث
دارند و در بردا شتن آن بمصعد قبول و ثبت نمودن در دیوان اعمال سابقت مینمایند و برآد میان
بدان اعمال رشک می برند گفتم لا یارب نمیدانم تو داناتری بدان سه بار این ندا آمد و همچنین
جواب گفتم پس دیدم من پروردگار را تعالی و تقدس که بنهاد هر دو دست قدرت و انعام خود را در میان
دو شانهٔ من تا یافتم برد و یقین سرا انامل وی در سینهٔ خود پس معلوم گشت و منکشف شد بر من هر چه در
زمین و آسمان بود و شناختم و دانستم آن اعمال مذکوره را که پرسید پروردگار من از من باز ندا آمد که یا محمد
گفتم لبیک پروردگار من گفت در چه چیز خصومت میکنند ملایک ملا اعلی این بار گفتم بلی
یارب خصومت میکنند در کفارت یعنی در عملهائی که هر چه از گناهان صادر گردید آن ببخشند و از مواخذه
کردن بران در گذر کنند پس گفت پروردگار کدام ست گفتم بر پا رفتن برای دریافتن نماز جماعت و نشستن
در مسجد بعد از نماز گذاردن بانتظار دریافت وقت نماز آینده و وضوی کامل سیراب برآوردن
هنگام ناخوش داشتن طبیعت آب را چنان که در حال ضعف و بیماری و سختی سرما و مانند آن باز ندا آمد
آمد یا محمد میدانی که در چه چیز خصومت میکنند ملائکه گفتم در درجات یعنی عملهائیکه بدان مراتب و درجات
بندگان در درگاه عزت بلند گردد ندا آمد که درجات کدام ست گفتم اِطْعَامُ الطَّعَام بمسکینان و
گرسنگان دادن یعنی انعام و احسان بر ایشان تا آنرا قوت و معیشت خود گردانند و لکن الکلام

وسخن با خلائق نرم گفتن و بازیردستان درشتی نه نمودن و در بعضی روایات لین الکلام یعنی
افشای سلام آمده یعنی آشکارا سلام دادن به بیگانه و آشنا وَالصَّلٰوةُ بِاللَّیْلِ وَالنَّاسُ نِیَامٌ
و نماز گذاردن در دل شب هنگامی که مردم در خواب باشند اشارت باستجماع تمام صفت جود
و تواضع و عبادت ست که موجب درجات و علو مراتب ست ع شرف مرد بجود ست و
کرامت بسجود * هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود * بعد ازان فرمان آمد که بخواه هرچه خواهی
پس دعا کردم و در روایتی آمده که تعیین دعا هم از درگاه آمد که چون نماز کنی این دعا بخوان الی آخر الرسالة
در آخر همین رساله ۴۳ حضرت محقق علیه الرحمة چنان افاده می فرمایند بعبارته و هر کس را بقدر معرفت
و صفای وقت و علم و حال از اسرار و انوار نماز نصیبه هست و از مشایخ هر کسے موافق حال و مقام خود
آن را شرح کرده کاتب حروف را نیز در ابتدای کتابت این مکتوب حالی دست داده و نیتی فرا رسیده
بود که چیزے از انچه یافته است بنویسد چون مکتوب بآخر رسید آن ذوق نماند و نیت از دست رفت
الی آخر المکتوب فقط اکنون ظهیر مولف کتاب بخدمات ملاحظه کنندگان ارباب معنی عرضه می دهد
درین مواقع اسرار نازک زیاده از قدر اجازت هر کسے را مجال دخل و حکم افشا نبوده است که اسرار خاص است
نه احکام چنانکه برای احکام حکم افشا و اعلان و بلاغ ست بلکه تحکم ست همچنان درینجا برای اسرار حکم احتیاط
که به هر نا اهل نباید گفت و مثل گل بازی عرض بازار نباید کرد که هر کس اهل این نتواند بود و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم که بعد نماز بامداد و همه جماعت نماز را آواز داده در مسجد شریف متوقف گردانیده و نماز را سبک
ادا فرموده ازین نعمت و بشارت خاص بدان صراحت بهره مند فرموده آنهمه اصحاب خاص اهل این بودند
دگرے که بی محابا همچو اسرار و مقامات مثل قصص و حکایات از دل بخامه رساند و رفته رفته بدست ارباب
مطابع رسد و آنها لامحاله مثل هوش نامه و گربه نامه برای جلب منافع دنیوی عرض بازار می کنند تا همه مثل
گل بازی چو خر مهره بازار بر می شود لاجرم برای اسرار چنان روا نتواند بود آری همچنین معاملات که بنیت
افاده و انتفاع عام و امید حصول اجر و ثواب که منافع دنیوی هم در ضمن این متضمن باشند برای افشا و اعلان
و ترجمه اردو و وقف عام مصاحف و ادعیه ماثوره مثل حصن حصین و اوراد فتحیه و حزب اعظم و جواهر القرآن
و دلایل الخیرات و کبریت احمر و دیگر اوراد و وظایف و ادعیات مستنده به اهتمام های بلیغ می نمایند که
در معاملهای شامله بخل نباید بلکه اعلان و شیوع عام بهر نمط که ممکن باشد بدمی و درمی و قدمی رقمی قلمی در کار است

نه تجلی و دریجا ملاحظه کنندگان را اشتیاق کرده از اصل عبارت چنان دعا که او تعالی شانه خود بلا واسطه
جبرئیل سوای صحبت دربار خاص که در شب معراج بودتنها در پرده بخانه خاص حبیب خود بذات خاص خود
تجلی فرموده بچنان صراحت تعلیم فرموده است آگاه نکردن گویا منتهای تجلی در نعمت شامله الهی است
جواب آری والحق که همچنین ست مگر ای عزیز سخن درین ست که آن همه افشا و اعلان و ابلاغ نعمتهای
شامله عام از احکام بود و این از اسرار چنانکه آنجا برای بلاغ عام و شیوع تاکید ست اینجا برای اخفا
از نا اهل حکم اوست هر که اهل ست همین که اندک اهلیتی و درد طلب و محبت صادق رو درست دید خود
باو میرساند و اگر در همین طلب جان داد تا هم بمطلب رسید چنانکه بالا مرقوم ست ع خون دل در ره طلب خوردن
به که وسنا امیدی افسردن * دل درین ره نباید آزردن * گر نشاید بدوست ره بردن * شرط یاری ست در طلب مردن
پس بملاحظه این کتاب و چنان مضمون هر کرا اشتیاق و درد طلب در دل پیدا شد و جویا بدل گردید تا اهل چنین دعا
گردید درچنین حال بی شبهه بهر نمط باو میرسد و اگر در همین طلب جان داد تا هم بکام دل رسید ملاحظه رود که
همه احکام شرایع جزئی و کلی از عبادات و احکام فقه بچنین اعلان تمام بواسطه جبرئیل علانیه رسانید که قرآن
بران ناطق ست و حکم اعلان و بلاغ عام داد که یَا اَیُّهَا الرَّسُوْلُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَیْكَ الخ و اینکه
از اسرار خاص بود نه بواسطه جبرئیل امین در آیات قرآنی نازل فرمودند در صحبت خاص شب معراج ایمائی
فرمود که همه ملائک مقرب و سکان ملاء اعلی و کروبیان گوش بر سخن بودند و نه بر قلب شریف آنحضرت صلی الله
علیه وسلم مثل حدیث قدسی القا فرمود بلکه خود تجلی فرموده از حبیب خود سه بار استفهاماً سوال کرده
پرسید و هر سه بار جواب لَا اَعْلَمُ از حبیب خود شنید تا اینکه هر دو دست قدرت خود را در میان
هر دو شانه آنحضرت نهاده تلقا فرموده از زبان حبیب خود بر آورد و خود نه گفت بلکه سامع شد پس هر
سرے که اینقدر اهتمام در استتار ان از الطرف باشد آنرا بی اندیشه مثل احکام و او امر بالمعروف
بزبان خامه نامحرم سپردن چه جا دارد ازینجاست که حضرت محقق علیه الرحمه در آخر همین مکتوب می نویسد
در ابتدای کتابت این مکتوب حالی دست داده و غیبتی فرا رسیده بود که چیزے ازانچه یافته بنویسد چون
مکتوب بآخر رسید آن ذوق نماند و بیت از دست رفت چنانکه بعبارته بالا مرقوم ست پس ازهمین جا
بمغز کار رسیدنی ست که زیاده برین حکم افشای این سر نبود که دفعتاً این بیت از دل کاتب مکتوب
ذهول پذیرفت این گویا حکم و ممانعت صریح ست که زنهار زنهار بکشف و افشای هیچ اسرار قلم

برملا همین قدر نشاندهی بس است هر که جویا دل است و درد طلب او را در گرفته است بهمین قدر نشاندهی
در صحاح ستّه از ترمذی تفحّص تواند کرد که اهل امنیت و اذلیس قلبیس که اهل بوده است از همچو نا اهلان
پرده واجب که از احکام غیبت بلکه از اسرار است پس ظهیر اکنون جان سخن می‌نویسد که آن دعا همین دعای
محبت بود والفاظ آن بعبارت بجز اهل محبت نتوان گفت مگر مفهوم آن همین توان فهمید که او تعالی شانه اول از
حسنات و خیرات و عبادات ظاهر شرعی و حسن خلق از اطعام و انفاق و طهارت و وضو و نماز و قول التحیّ
که عبارت از حسن خلق است استحسان و استفهام فرمود بعد از همه بتقدیم تطهیر ظاهر و باطن خود حکم فرمود که
بخواه هر چه خواهی اینجا که همه خواهش خود در مقام محبت و در خواهش محبوب حقیقی مستغرق شده بود ع
من کیستم که دخل بود خواهش مرا * خواهش تو قبول تو هم ز تو عطا * تا اینکه خود از الطرف تلقا و تعلیم دعای محبت
شد ازین یافته شد که از خدا محبت خدا را طلب باید کرد و همه خواهش و طلب نفس خود را در طلب محبت او
مستغرق باید کرد که هیچ تمنائی و آرزوئی از وی جز او نباشد که گفته شده ع نی از تو بجز تو مدعا میخواهم
نی جز تو بدرد تو دوا میخواهم * هر یک ز تو مدعای خود میخواهد * من هم ز تو هر زمان ترا میخواهم * و هم ازینجا است
که در عالم دیگر از زبان خلط گفتیم که از دل بر آورده‌اند ع گاهی نه مرا الم بود یا الله * نی از پی حیفه غم بود یا الله
در قسمت من اگر همین شکر و غم است * لیکن شکر و نعمت چه کم بود یا الله * پس هرگاه که بعد تطهیر ظاهر و باطن
چنانکه بالا علی الترتیب مذکور است در عالم محبت بدین مقام رسید و بهمین طلب محو طلب گردید تا خود بمنزل رسید
در چنین حال مقام حاجت آموختن و یاد کردن و ورد نمودن آن دعای محبت بالفاظ نبوده است تا آنچه
در چنان حال بالفاظ و عبارت و زبان مستعمله خودش در آید خواه فارسی خواه عربی از زبانش بر می آید
چون از جوش کمال محبت است همان اثر و فائده خواهد بخشید زیرا که تخم محبت از ازل در زمین مزرع دل هر مؤمن
انداخته اند اینکه از نا درستی زمین سر سبز نمیشود همین که زمین دل را بترتیبی که متعارف و بالا مذکور است درست
و صاف کرده باشک انابت آب رسانید تخم محبت که از پیشتر درین افتاده است خود بخود سرسبز می شود
در چنان حال اگر آن محب حقیقی ضرورت تعلیم آن دعای خاص بالفاظ که بحبیب خود بلا واسطه تعلیم و القا فرموده
است خواهد دانست بهر نمط بتو خواهد رسانید و خود بخود در عالم اسباب سببی و حیله پیدا خواهد کرد که آن
دعا بلفظه هم بتو خواهد رسید خواه از مرشدی خواه کتابی خواه بحیله دیگر البته بتو خواهد رسید
که جوینده یابنده من جدّ وجد و خود می فرماید والذین

جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا و این خود معلوم است که محبت روحانی را بُعد مکانی و زمانی
و حجاب صوری و جسمانی در ما آبنای جنس بنی نوع عایق نمی باشد که معامله حضرت اویس قرنی علیه الرحمة
با حضرت صلی الله علیه وسلم درهمین عالم جسمانی شاهدی است عادل و نظیری است بیّن فکیف که بارب الارواح
که هر دم و هر حال چنان قریب تر و نزدیک تر است که بهیچ حال و بهیچ نمط دوری از و ممکن نیست چون قرب
و نزدیکی مطلوب چنان است که خود جویای طالبان خود است پس درین صورت طلب است و محبت صادق
از طرف تو درکار است مطلوب خود موجود است مگر اینکه درد طلب و محبت او در دل چگونه پیدا توان کرد
بدعا باد و ایسن صورت دعا همین است که شرح و بسط تمام شرح داده شد باقی ماند دوا که در صورت
تائید و توفیق غیبی باختیار بشر هم امکان پذیر معلوم میشود و آن اینکه حدیث صحیح است و باستحان هر فرد بشر
بقدر حال است که جُبِلَتِ الْقُلُوبُ عَلَى حُبِّ مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهِ یعنی مجبول کرده شده اند در اصل
سرشت و جبلت و خلقت جمیع قلوب حیوانات عموماً و قلوب آدمیان خصوصاً بر محبت محسن خود یعنی هر که
احسان بر کسی کند البته دلش بجانب آن احسان کننده بی اختیار می گراید حتی که وحشیان و پرندگان و درندگان
هم اگر آب و دانه و علف خود از دست کسی می یابند بمحبت او می گرایند فکیف البشر اینکه بالاتفاق و بتحقیق
و دل هم قبول میکند و بر دل می نشیند پس اگر اندکی هم در عالم تنهائی در دل خود اندیشه و خیال کند و دیده
انکار را بدیده انصاف بدل کرده ملاحظه و انصاف کند بداند که چقدر ها احسانات آن محسن حقیقی و چقدر ها
نعمتهای شامله و کامله عامه و خاصه نسبت هر فرد بشر علی قدر حال هر یک در هر حال مبذول اند که هیچ بلا و
درد و مصیبت خالی از رحمت و رافت نیست که الطاف خفیات در پرده بلا بر و مبذول است که انسان مبتلای
عالم غفلت آن پرده بلای ظاهر را بچشم ظاهر دیده واویلا و شکایتها بجای شکر میکند و آن رحمت و الطاف خفیه را
که در پرده آن بلا مستتر است هرگز نظر ندارد که شاکران محمود و مستغرق باشد صراحت این مضمون در کتاب ابتلا
بلطف تمام از خامه این سیه نامه برآورده اند که بر دل کار میکند باشد خزان مقدمه موسم بهار و هم ازهمین مقام
است که بالا گذشت است
بهر الطاف خفیاتش بلا شد پرده دار * شد نهان در پرده باد خزان باد بهار *
و هم ازینجاست که بالا مرقوم است است
عجیب تر رحمت است در هر حال * که گر بدیده انکار بنگرم بلا * چه
لطفهاست که در پرده بلا مخفی است * فکیف لطف و کرمهای او بچشم رضا * پس هر گاه هیکه مرتبه بلاهای او
در عالم انصاف در دیده انکار حسن است لاجرم درین صورت الطاف و کرمهای خاص او بچشم رضا اندکی

اگر بغور و تامل و انصاف ملاحظه کنند آن زمان دلی هر کس در می یابد که چها چها لطف و کرمهای خفی و جلی عامه
و خاصه به هر فرد بشر در هر حال شده مآل اندیش هر گاه که در همچو خیالات باوقات خالیه آهسته آهسته
دل را بتدریج عادی کنند و همچو خیالات را موقوف بر استقبال قبله و وضو و مراقبه ندارد بلکه هر گاه که دل را
خالی یابد همچنین خیالات پیرامون خاطر خود در هر حال بگرداند تا ببیند که چه دریا دریا بحر محبت محسن حقیقی
در دلش جوش میزند و تخم محبت که در دلش از پیشتر موجود است چگونه ساعت بساعت سرسبز شده برگ و بار
و ثمرات خلوص و شکر و رضا پیدا میکند و در همچو مقامات و خیالات آنچه دریاها بر دل جوش زده اند حکایتها
از آن بر زبانهاست و آنچه بمساعدت اوقات نصیب خامه و قرطاس شده است در نظم و نثر از آن فقرها
مملوست هر بلایکه شدیدتر بر خود نازل شد رحمت هم قوی تر نسبت بحال خود در آن دیده شد که به بیانش
دفترها بر نمی تابد اندکی که بر سبیل سخن در کتاب اسرار حکمت بجاهای خود از خامه این سیه نامه بر آورده اند حجم
آن تخمینا از هفتاد جزو متجاوز بوده باشد همین تمام سلک دندان در عمر سی و پنج سالگی تمامتر خرد و بحکم ملاحظه
رود که در عالم ظاهر در صورت شکستن این آسیای بدن همه عیش زندگانی تلخ میشود در همین بلای ظاهر که بچشم
انصاف دیده و بر خود امتحان کرده شد نسبت گونه فائده ها و نعمت ها و خوبیها بشمار در آمد که ده برای دنیا
و ده برای عاقبت یقینی و مخصوص اند که بلذت و شکران دندان باقی باند که جنبش بکوشش تمام جدا کرده شدند
و آنچه فایده ها و لذات هر طعام و عبادت و تلاوت و دریوزه دندان شکنی به تجربه رسید در حالت تیز دندانی نبود اینکه
بیان یک نظیر عام است که بر خود تجربه شده و هر کس را پیش نظر علی هذا هر بلا و مصیبت همچنین به امتحان رسید که تا کجا
شرح داده آید در لذت اکثر بلا که بمضامین عجیب لطیف در نظم و نثر بقدر حال و مقام از دل بر آورده اند که اینجا
شرح دادن از اصل سخن دور افتادن است پس هر گاه بچشم انصاف چنان دیده شد راحت که خود راحت است
در همچو خیالات جوش دریاهای محبت بجانب محسن حقیقی و منعم حقیقی خود ظاهر است در همچو حالات و مقامات آنچه مناجات حالیه و مضامین
حالیه نوبت بخامه هم رسانیده اند بملاحظه و تسطیر آن که دلی و دماغی و فرصتی در کار است از انجمله یک مناجات
حالیه که بجمله های شامله عامه حسب حال هر فرد بشر تواند بود و نظر بمعنی خالی از اثر هم نمی نماید برای سرسبزی و نشو و نمای
نخل محبت به از این قوت نامیه مناسب این مقام بهم نمی نماید چون تخم محبت از ازل بر زمین دل افتاده و آب ندامت
و انابت هم هر دم و چشمه چشم هر مومن علی قدر حال مهیا فقط اندکی امداد قوت نامیه در کار که آتش از سنگ
بدون زدن چقماق بر نمی آید آن چقماق آتش محبت همین تصور همچو مضامین است که اندکی از آن بقدر حالت و حوصله خود

الٰہی پیش تو چہ این نتوان گفت و ثنا	آن آرزو کہ ذاتی و خود داده بدل	آن حاجت مرا کہ تو دانی بکن روا
خواہم پناہ زانچہ حبیبت پناہ جست	وز آنچہ خواستہ است حبیبت بکن روا	در حزب اعظم آنچہ دعا ماست از نبی
انجام کار از من بپذیر و ممکن روا	یا سامع الدعاء و یا غافر الخطا	فاغفر خطیئتی و تقبل لی دعا

در چنین مقام محبت کہ مناجات والہیہ عجیب بمضامین عالیہ در نظم و نثر دفتر دفتر بلا ارادہ از دل بر می آیند کہ
یک عنوان صراط المستقیم بیک وزن و قافیہ خود بخود از خامہ برآمده کہ مع متعلقات آن از سہ صد شعر متجاوز شده
است کہ این مقام گنجایش پذیر نبوده است لاجرم در ما نحن فیہ نفس المطلب معلوم توان کرد کہ ہرگاه ہمچو خیالات
و تصورات و مناجات در ہر حال خود را در دہد و ہر بلا را بدیدۂ رضا و محبت بنگرد و غور کند و تجدید ورود ملال
و استقلال را از دست ندادہ تامل و تحمل کند تا ہمان وقت امتحان و ہنگام جلوۂ تجلی بر خاطر مومن می باشد و تیسیر محبت و
امتحان کہ خود را قائم داشت تا خود ملاحظہ خواہد کرد کہ بیخ درخت محبت در قعر دلش مستحکم شدہ شاخ و برگ و
بار آن بجذب محبت حقیقی ہمہ ملکوت سمٰوات را فرا گرفتہ بمقام لاہوت میرساند پس این طریق پیدا کردن و ترقی
دادن محبت او در دل خود عقلاً و نقلاً از روایات و حدیث ظاہر است و عمدہ ترین نشان و علامت این ظاہر
ہمین فکر بدل و ذکر بزبانست کہ مَنْ اَحَبَّ شَیْئًا فَاَکْثَرَ ذِکْرَہٗ بعد ازین چنان طریق درکار است کہ اورا
محبت من ترقی و جذب و تقدیم کردہ فرا گیرد چنانکہ محبت از جانب او تقدیم و سبقت دارد پس درین مقام چنان حدیث
معروف و معلوم است کہ اِذَا تَھَادَوْا تَحَابُّوْا لاجرم ہدیہ حبیب او ہمین کثرت درود ہر قدر کہ ممکن باشد
خود معلوم است و ہدیہ ذات خاص او بہ تبعیت درود ہمین ذکر و فکر و تلاوت است کہ می فرماید اُتْلُ مَا اُوْحِیَ
اِلَیْکَ مِنَ الْکِتٰبِ الی آخرہ و ہنگام تلاوت اگر معنی نمی فہمید تا در مقام محبت ہمین قدر تصور بدل خود آراستہ کند کہ کلام
و سخن با کہ میکند و کرا من با تو مخاطب صحیح بوده کلام و مصاحبت میکند و روی سخن و خطاب با کیست فقط کہ بعض ہمین یک تصور و خیال حکایت
یک ادنی زن بازاری ناحرف شناس بالاجتہاد دیدہ نوشتہ شد کیفیت با ہمہ شرائط و طہارت ظاہر و باطن
چنانکہ بالا بصراحت مذکور است باتبعیت و اطاعت درود و صحبت او جمع باشد کہ می فرماید فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْکُمُ اللّٰہُ
پس ہمچو طہارت ظاہر و باطن ہرگاه دل بتصورات نعمتہا و احسانات او و بمقام حضوری و زبان بذکر و تلاوت کلام او بتصور مخاطبہ
حضوری جمع شد بفہم معنی جُبِلَتِ الْقُلُوْبُ عَلٰی حُبِّ مَنْ اَحْسَنَ اِلَیْہَا ہویدا و منادی معنی مَنْ اَحَبَّ شَیْئًا فَاَکْثَرَ
ذِکْرَہٗ بدیدہ اشتیاق پس ہمانا طالب دید بخاری [illegible] و نیز بابا الحب [illegible] اینکہ دوای محبت و دعا محبت اینست اَللّٰھُمَّ اِنِّیْ
اَسْئَلُکَ حُبَّکَ وَ حُبَّ مَنْ یُّحِبُّکَ وَ حُبَّ عَمَلٍ یُّقَرِّبُ اِلٰی حُبِّکَ وَ اِلٰی حُبِّ حَبِیْبِکَ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ

والسلام ختم الکلام تمّ بالخیر

الحمد لله الذی هدانا سبیل الایمان ووفق لنا بتلاوة القرآن وترغیب الفرقان آناء اللیل والنهار والصـ
والسلام علی رسوله وحبیبه سید الانبیاء والمرسلین محمد وآله الاطهار واصحابه الاخیار اما بعد بنده مستهام سراپا آثام عیش بهار
بخدمات ارباب ایقان واصحاب عرفان گزارش طراز ومدعا پرداز است که چون تلاوت قرآن مجید وصحف حمید را به فحوای
وافی هدایه ورتل القرآن ترتیلا افضل العبادات گفته اند بنا علیه هر قاری وتالی را واجب است که در تحصیل آداب تلاوت و
قراءت مهما امکن جهد بلیغ وسعی موفور بکار برد تا از حکم فاقرءوا ما تیسر من القرآن بیرون نشود واین تیسر نباید مگر
آداب ش وآن منحصر است بر چند چیز اول ادای حروف از مخارج دوم صحت الفاظ چنانکه سین را شین نخوانند بابا لکن
وقس علی هذا سوم صحت اعراب چهارم لحن نیکو پنجم مدات وشدات ووقوف وغیرها بعض جهال فرق اسلام بخیال بیهوده [illegible]
ازخواندن قرآن شریف تهاون وتکاسل را بنحو دراه داده اعراض ورزیدند ومصاحف را بر طاق خانها که تحفه مسا[illegible]
است تیمنا وتبرکا گذاشته صم بکم عمی فهم لا یعقلون گردیدند فلهذا احباب کمالات انتساب مجمع اخلاق حمیده وشیوه
پسندیده عالم علوم شریف ماهر فنون لطیف نثار نثره رفعت شاعر شعری مرتبت دبیر عدیم النظیر عطارد تحریر
فهامی دبیر الانشا منشی محمد ظهیر الدین خان بهادر بلگرامی مدرس فارسی مدرسه کنینگ کالج وا[illegible]
لکهنو این کتاب سعادت عنوان وصحیفه فصاحت نشان بلاغت توامان را که اسم با مسمی به ترغیب الفرقان
محض بنظر کسب ثواب وتحصیل حسنات وبرکات که کافه مومنین وگروه مسلمین را از خواندنش بتلاوت قر[آن]
افزاید بعبارت سهل ممتنع عاری از اغلاق حاوی مضامین رنگین ونکات دلنشین بنهجی ترتیب داده اند که قلم از تحر[یر]
معترف بعجز وقصور وزبان بیان از تقریر توصیفش معذور بالجمله مصنف علام ومولف فهام که تصنیفش هم از[illegible]
زده وتمثال حروف بیجان روح از معانی دمیده نظم ونثر حروفش چهره آرای گلستان + سطورش رهنمای سنبلستان
سوادش چون سواد دیده حور + بیاضش چون بیاض صبح پرنور + الحق مصنف موصوف از تصانیف کثیره خود
ظهیر الانشا واسرار کربلا وغیرهم علم شهرت برافراشته الحاصل رساله مرقوم الصدر یعنی ترغیب الفرقان
مصنف فخام در مطبع فیض منبع ثمره شجره دولت واقبال گل نورس ریاض حشمت واجلال مهر سپهر امارت لعل [illegible]
ثروت در مکنون بحر مروت قدردان اهل علم وکمال بانی [illegible] دریا نوال کوه حلم طور وقار برگزیده اعصار [illegible] المجد والمنا[illegible]
فزون کشور صاحب دام ثروته واقع شهر فیض بحر بیت العلم لکهنو بتصحیح مصنف فهام بکارگزاری مهتمان لیاقت عنوان
ساعیان واسعد اوقات باهتمام منشی [illegible] درماه جولائی سنه یکهزار وهشتصد وهفتاد و[illegible] موافق ماه [illegible]
[illegible] هزار ودویست ونود وهفت هجری نبوی صلی الله علیه وسلم بخلع طباعت فاخره انطباع گردید [illegible]